

امام رضا عليه السلام

امام رضا عليه السلام



محدثی صرفی پور

امام رضا عليه السلام



مقدمه

سپاس بیکران خداوند حکیم و صلوات فراوان بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

یکی از شخصیت های بزرگ بشریت، جناب امام رضا علیه السلام است. شخصیتی که امام صادق علیه السلام ارزو می کرد ای کاش می توانستم زمان امام رضا علیه السلام را درک کنم و او را زیارت نمایم. شخصیتی که انقدر محبوب مردم بود که هیچکسی امام را به نامش که علی است نام نمی برد بلکه همه او را به رضا می خواندند زیرا هم دوستان و هم دشمنان از اخلاق عظیم او راضی بودند. حتی به امام جواد و به امام هادی و به امام عسکری، ابن الرضا می گفتند

و شخصیتی که وقتی در شکم مادرش نجمه خاتون بود، نجمه صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و تهلیل این طفل را می شنید. شخصیتی که هم در زمان حیاتش برآورده کننده حاجات مردم بود و هم از بعد از شهادتش هزاران نفر را حاجت داده است. و بیماری های صعب العلاج را به اذن خدا شفا داده. و افراد ناامید را امیدوار کرده و افراد گمراه را هدایت فرموده و نوری عظیم در طول این قرون فراوان بوده است و می باشد. نه تنها شیعیان بلکه مسیحیان و غیره را هم حاجت روا نموده است و به زائرین خود قول داده که در عالم دیگر حداقل در سه جای خیلی مهم به آنها کمک خواهد نمود

شخصیتی که بزرگان به پابوس حرمش رفته اند و می روند .شخصیتی که در زمان خود همه . دانشمندان مسلمان و غیر مسلمان در مقابل علم فراوانش اظهار عجز می نمودند

و شخصیتی که پناهگاه همه کسانی است که به او و حرم او پناه می برند حتی حیوانات به حرم او پناهنده شده اند مانند داستان اهویی که به خود امام پناه برد و امام ضامن او شد و ... گنجشگی که از دست ماری به امام پناه برد و شتری که به حرم امام پناهنده شد و

شخصیتی که انقدر مهربان بود و تواضع داشتند موقع خوردن غذا،همه خدام و خدمت کارها در کنار حضرت می نشستند و با حضرت غذا می خوردند

شخصیتی که صاحب کرامات و معجزات فراوانی است از جمله تبدیل کردن عکس شیر به شیر واقعی و دعای طلب باران و آمدن باران در مقابل چشمان حیرت زده کسانی که امامت را قبول نداشتند

شخصیتی که بسیار سخاوتمند بودند بطوری که در روز عرفه ، تمام دارائی خود را بخشیدند

شخصیتی که ثواب زیارت قبر منورش به فرموده امام جواد علیه السلام ،یک میلیون حج و عمره می باشد

در این کتاب درباره امام رضا علیه السلام مطالب متنوع آورده شده است که به معرفت وشناخت شخصیت ان حضرت کمک می نماید

بهار 1402کرمانشاه.

امام رضاعلیه السلام

تولد حضرت علیه السلام در یازدهم ذیقعدہ سال صد و چهل و هشت در مدینہ بوده است . مادرش نجمہ و پدرش موسی بن جعفر علیہ السلام می باشد . نامش علی و القابش ، رضا ، صابر ، رضی و وفی بوده و کنیہ اش ابوالحسن چهارم می باشد . در سن سی و چهار سالگی به امامت رسید ، و بعد از بیست و یک سال امامت ، در سن پنجاه و پنج سالگی در آخر ماه صفر سال 203 هجری به دست مأمون به شہادت رسید .
امام صادق علیہ السلام چندین بار به فرزندش امام کاظم علیہ السلام گفته بود کہ :
عالم آل محمد در صلب توست . ای کاش او را درک می کردم . او ہمنام امیرالمؤمنین علی علیہ السلام است .

به امام جواد علیہ السلام گفتند کہ چرا به پدرتان رضا گویند ؟ فرمود : زیرا همانطور کہ دوستان و یاورانش از او راضی بودند ، دشمنانش نیز از او راضی بودند . (معارف قران و اہل بیت)

امام رضا(ع) انقدر از نظر اخلاقی و محبوبیت بین مردم تاثیر گزار بود کہ مردم بعد از شہادت امام رضا(ع) به امام جواد می گفتند :ابن الرضا.

بعد از شہادت امام جواد (ع) ، مردم به امام ہادی (ع) می گفتند :ابن الرضا

بعد از شہادت امام ہادی (ع) ، مردم به امام عسکری (ع) می گفتند :ابن الرضا

از قول مادرشان نجمه خاتون نقل شده است که: هنگامی که حامله شدم به هیچ وجه سنگینی حمل را در خود حس نمی کردم و وقتی به خواب می رفتم، صدای تسبیح و تمجید و ذکر "لا اله الا الله" را از شکم خود می شنیدم، هنگامی که وضع حمل انجام شد، نوزاد دودستش را به زمین نهاد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد و زبانش را تکان می داد گویی چیزی می گفت.

معرفی امام رضا (ع) توسط پدر بزرگوارشان

یکی از یاران امام موسی کاظم (ع) می گوید: ما شصت نفر بودیم که موسی بن جعفر به جمع ما وارد شد و دست فرزندش علی در دست او بود. فرمود: "آیا می دانید کیستم؟" گفتم: "تو آقا و بزرگ ماهستی." فرمود: "نام و لقب مرا بگویید." گفتم: شما موسی بن جعفر بن محمد هستید. فرمود: "این که با من است کیست؟" گفتم: علی بن موسی جعفر. فرمود: "پس شهادت دهید او در زندگانی من وکیل من است و بعد از مرگ من وصی من می باشد."

سه مرحله عمر مبارک امام رضا (ع)

مدت امامت ایشان 20 سال بود که می توان آن را به سه بخش جداگانه تقسیم کرد:

- (1) ده سال اول امامت آن حضرت همزمان بود با حکومت داری هارون.
- (2) پنج سال اول امامت آن حضرت که مصادف با خلافت امین بود.
- (3) پنج سال آخر امامت آن بزرگوار که مصادف با خلافت مامون و تسلط اوبرقلمرو اسلامی آن روز بود.

ورود امام رضا - علیه السلام - به ایران، نقش مهمی در گسترش تشیع در ایران داشت...

پس از آنکه مأمون بر برادرش امین پیروز شد و با توجه به علاقه مردم ایران به علویان، مأمون از موقعیت استفاده کرد و اقدام به دعوت امام رضا - علیه السلام - نمود

چون یکی از نخستین مراکز تشیع در ایران خراسان بود، که پس از استیلای بنی عباس بر بنی امیه و تسلط بر خراسان، مردم به طرف آنها رفتند و فکر می کردند بین علوی و عباسی از بنی هاشم فرقی نیست، اما بعد از ورود امام رضا - علیه السلام - به این منطقه، تشیع واقعی و اعتقادی گسترش پیدا کرد¹

به این جهت که امام رضا - علیه السلام - از لحظه حرکت از مدینه تا مرو، در طول مسیر از روش های گوناگون جهت شناساندن شیعه اقدام می کردند، رجا بن ابی الضحاک که مأموریت آوردن امام را بر عهده داشتند می گوید: امام در هیچ شهری فرود نمی آمد، مگر اینکه مردم به سراغ او می آمدند و مسائل دینی و اعتقادی خویش را می پرسیدند

امام در طول مسیر، احادیث را از طریق پدراناش، به حضرت علی - علیه السلام - و پیامبر - صلی الله علیه و آله - می رساند که این بهترین روش معرفی مکتب تشیع و خنثی کننده توطئه هایی بود که شیعه را خارج از دین می دانستند

نمونه بارز آن، حدیث سلسله الذهب بود که در جمع مردم نیشابور ایراد فرمودند: از پدرانم، از پیامبر، از خداوند باری تعالی که فرمود: «لا اله الا الله، قلعه محکم من است هر آن کس داخل آن شود، از عذاب ایمن است. بعد با کمی تأمل فرمودند: این مطلب شروطی دارد که از جمله آن شرایط، پذیرش ولایت من است

¹ علامه محمد حسین مظفر، ترجمه دکتر سید محمد باقر حجتی، نشر فرهنگ اسلامی، چ اول، 1368.

و با این بیان، شیعه واقعی و اعتقادی را معرفی نمودند و محبت مردم به علویان را جهت‌دار کردند.^۲

در هنگام ورود، امام حتی در دربار مأمون - که از ایشان تقاضای خواندن خطبه کردند - نیز به معرفی ولایت خود و ائمه - علیهم‌السلام - پرداختند و فرمودند: ما به واسطه رسول خدا بر شما حق داریم و شما هم از جانب پیامبر (ص) بر ما ذی‌حق هستید، زمانی که شما حق ما را ادا کردید ما هم بر خود لازم می‌دانیم که حق شما را به جای آوریم، پس در زمینه حق شما حق ما باید ادا شود.^۳

یکی دیگر از کارهایی که به واسطه آن مکتب شیعه معرفی و استدلال‌های مخالفین ابطال می‌گشت، مجالس مناظره‌ای بود که مأمون برای امام تشکیل داده و تمام آنها به نفع امام رضا - علیه‌السلام - خاتمه می‌یافت، و شاید منظور مأمون از این کار، محکوم کردن امام بود، و لذا می‌بینیم بعد از استقبال مردم از این گونه جلسات، مأمون دستور داد مردم را از در خانه امام دور کنند، تا مبادا شیعه واقعی به مردم معرفی شود.^۴

مجموعه نامه‌هایی که امام به افراد مختلف در توضیح مبانی تشیع می‌نوشتند، از قبیل: تبیین جایگاه اهل‌بیت در کتاب خدا و سنت پیامبر - صلی الله علیه و آله - و مسائل اختلافی با اهل سنت مانند، ایمان ابوطالب به دین اسلام، توضیح مصداق شیعه واقعی، مراد از اولوالامر در قرآن و ... عامل مؤثری در گسترش فکر شیعی و استحکام پایه‌های تشیع اعتقادی در نقاط (19). زیادی از کشور ایران شد^۵

^۲ رسول جعفریان، تاریخ تشیع ایران، تا قرن هفتم، ص 54.

^۳ دامغانی، تاریخ انتشارات تشیع در ایران، نشر علامه، چ اول، 1350.

^۴ عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 169-173.

^۵ رسول جعفریان، تاریخ تشیع در ایران، تا قرن هفتم، ص 8-157.

اگر هارون مویی از سر من گرفت من امام نیستم!

از محمد بن سنان نقل شده که: به ابی الحسن علی بن موسی الرضا - علیه السلام - در ایام خلافت هارون عرض کردم:

شما امر خلافت و امامت خود را آشکار ساخته به جای پدر نشسته اید، در حالی که هنوز از شمشیر هارون خون می چکد!!

فرمود: مرا گفتار پیامبر اکرم 6 نیرو و جرأت می بخشد که فرمود: اگر ابوجهل توانست مویی از سر من کم کند بدانید من پیامبر نیستم، و من به شما می گویم: اگر هارون مویی از سر من گرفت بدانید من امام نیستم!! (سیره پیشوایان)/

اخلاق امام رضا(ع) در بیان روایات

او بسیار به مستمندان رسیدگی می کرد. به دادن صدقه به ویژه در شبهای تار و به صورت پنهانی بسیار مبادرت می کرد. با خدمتگزارانش کنار یک سفره می نشست و غذا می خورد.

هیچ فرقی میان غلامان و اشراف و اقوام و بیگانگان نمی گذاشت، مگر براساس تقوا. همواره متبسم و خوش رو بود. بهترین بخش غذای خود را قبل از تناول، برای گرسنگان جدا می ساخت. با فقرا می نشست. در تشییع جنازه شرکت می جست. خدمتکاری را که مشغول خوردن غذا بود، به خدمت فرا نمی خواند. با صدای بلند و با قهقهه هرگز نمی خندید.

رفع نیاز مؤمنان و گره گشایی از ایشان را بر دیگر کارها مقدم می داشت. روی حصیر می

نشست. قرآن زیاد تلاوت می کرد. با گفتارش دل کسی را نرنجانید. سخن هیچ کس را ناتمام نمی گذاشت و نمی شکست. هیچ نیازمندی را تا حد امکان رد نکرد. پای خود را هنگام نشستن در حضور دیگران دراز نمی کرد. در حضور دیگران همواره از دیوار فاصله داشت و هیچ گاه تکیه نزد

همواره یاد خدا بر زبان جاری داشت. از اسراف و تبذیر سخت پرهیز داشت. به مسافری که پول خود را تمام و یا گم کرده بود، بدون چشم داشت، هزینه سفر می داد. در دادن افطاری به روزه داران کوشا بود. به عیادت بیماران می رفت. در معابر عمومی، آب دهان خود را نمی انداخت. از میهمان شخصا پذیرایی می کرد. هنگامی که بر جمعی کنار سفره وارد می شد، اجازه نمی داد تا برای احترام وی از جای برخیزند. به سخن دیگران که وی را مورد خطاب قرار داده، از او پرسشی داشتند، با دقت کامل گوش می داد.

خویش را به بوی خوش معطر می کرد، به خصوص برای نماز. به نظافت جسم و لباس به ویژه موی سر توجه داشت. قبل از غذا دست‌ها را می شست و با چیزی خشک نمی کرد، بعد از غذا نیز آنها را می شست و با حوله‌ای خشک می کرد. اگر غذایی از حد نیاز زیاد می آمد، آن را هرگز دور نمی ریخت. در حضور دیگران به تنهایی چیزی نمی خورد. بسیار بردبار و شکیبا بود. کارگری را که به مبلغ معین اجیر می کرد، در پایان افزون بر مزدش به او عطا می کرد. با همگان با رافت و خوشرویی روبرو می شد. بسیار فروتن بود. به فقرا و بیچارگان بسیار می بخشید و آن را برای خود پس انداز می دانست.

عبادت امام رضا علیه السلام

امام علیه السلام بعد از نماز صبح تا طلوع خورشید ، مشغول ذکر می شد . سپس تا زمانی که خورشید بالا می آمد ، به سجده می رفت .

در منزل امام علیه السلام ، زنی مأمور بود تا زن ها را برای نماز شب بیدار نماید . امام علیه السلام هر سه روز یک قرآن ختم می کرد و می فرمود اگر بخوایم می توانم در کمتر از سه روز هم ختم نمایم ولی من هیچ آیه ای را نمی خوانم الا اینکه درباره آن فکر می کنم که برای چه نازل شده و در چه محلی فرو فرستاده شده است . اکثر شب ها را احیاء می داشت و هر شب نماز جعفر طیار را می خواند . و اکثر روزها ، روزه بود .

در بستر که دراز می کشید صدای قرائت قرآن حضرت به گوش می رسید . وقتی در تلاوت قرآن به آیه ای می رسید که در آن ذکر بهشت یا جهنم شده بود ، گریه می کرد و از خدا بهشت را می طلبید و از جهنم به خدا پناه می برد . وقتی یک عبا به دعبل خزاعی هدیه داد ، فرمود : در این عبا هزار شب ، شبی هزار رکعت نماز خوانده ام ، و در این عبا هزار ختم قرآن کرده ام .

بعد از نماز ظهر ، سر به سجده گذاشته ، صد بار می فرمود « شکراً لله » و بعد از نماز عصر سر به سجده گذاشته ، صد بار می فرمود « حمداً لله »⁽¹⁾

هرگاه برای امام رضا علیه السلام سفره می انداختند ، امام علیه السلام ابتدا ظرف غذایی برای فقرا می فرستادند و می فرمودند : « فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ » یعنی : « کسانی از قیامت نجات می یابند که برده آزاد کنند یا به یتیم اکران نمایند »⁽²⁾ .

شخصی از خراسان ، خدمت امام رضا علیه السلام عرض کرد که من در شهرم وضع مالی خوبی دارم ولی در اینجا پولم را گم کرده‌ام . شما به من قرض بدهید تا من وقتی به شهرم رسیدم ، از طرف شما آن را صدقه بدهم ؟

امام علیه‌السلام داخل اطاق خصوصی‌شان رفتند و سپس در حالی که در دستشان کیسه بود و آن را از لای در اطاق بیرون آورده بودند ، فرمودند : آن مرد خراسانی کجاست ؟ او گفت : اینجا هستم . امام علیه‌السلام آن مبلغ را به او دادند و فرمودند لازم نیست از طرف ما صدقه بدهی .

(1) ستارگان درخشان

(2) منتهی الامال : ج 2 ، ص 463 .

گفت : اینجا هستم . امام علیه‌السلام آن مبلغ را به او دادند و فرمودند لازم نیست از طرف ما صدقه بدهی .

وقتی خراسانی رفت ، امام علیه‌السلام آمدند و نشستند . یک نفر سوءال کرد که چرا پول را از لای در به او دادید و صورت خود را از او پوشانید ؟ فرمود : به خاطر اینکه مبدا حالت خواری و کوچکی را در او ببینم⁽¹⁾ .

امام رضا علیه السلام در روز عرفه ، تمام دارائی خود را بخشیدند . وزیر مأمون گفت : این گونه بخشش غرامت است ! امام علیه السلام فرمود : خیر ، بلکه غنیمت است . و هرگز چیزی را که به وسیله آن به دنبال پاداش و ثواب و کرامت هستی ، ضرر نشمار⁽²⁾ !

یاسر خادم امام رضا علیه السلام می گوید که :

هر وقت امام رضا علیه السلام سر سفره می نشست ، همه خدمتکاران را بر سر سفره جمع می کرد . خواه کوچک و خواه بزرگ ، حتی آن کسی که سرپرستی حیوانات را به عهده داشت یا آن کسی که حجامت می نمود نیز سر سفره حضرت بود .

امام علیه السلام به ما فرموده بود که :

اگر مشغول غذا خوردن بودید ، بلند نشوید ، حتی اگر من بالای سر شما ایستاده باشم . لذا اگر امام علیه السلام کسی را صدا می زد و می گفتند دارد غذا می خورد ، امام علیه السلام فرمود : پس بگذارید غذایش تمام شود⁽³⁾ .

روایت شده که شخصی مهمان امام رضا علیه السلام شد . در این حال شعله چراغ کم شد . مهمان دست دراز کرد تا شعله را درست کند ، اما حضرت مانع شد و فرمود : ما اهل بیتی هستیم که نمی گذاریم مهمان کار کند .

یونس بن بکر می گوید : امام رضا علیه السلام به من فرمود : چرا رنگت زرد شده است ؟

(1) منتهی الامال : ج 2 ، ص 466 . (2) ستارگان درخشان : ج 10 ، ص 19 . (3) ستارگان درخشان : ج 10 ، ص 35 .

گفتم : کسالتی عارضم گشته است . فرمود : گوشت بخور ! من هم گوشت خوردم . پس از یک هفته ، حضرت مرا به همان حال سابق دید . فرمود : مگر نگفتم گوشت بخور ؟ عرضه

داشتم . من از آن روزی که شما امر فرمودید ، چیزی جز گوشت نخوردم ! فرمود : چگونه خوردی ؟ گفتم : به صورت پخته ! فرمود : کباب کن و بخور ! - من هم چنین کردم . - بعد از یک هفته امام علیه السلام به دنبال من فرستاد . من خدمت آقا رفتم ، در حالی که خون به صورتم دویده بود ! حضرت وقتی مرا دید ، فرمود : خوب شدی .

عده‌ای به امام رضا علیه السلام گفتند که : مردم از اینکه می‌بینند شما لباس‌های خوب و گران قیمت بر تن می‌کنید ، ناراحتند !

امام علیه السلام فرمود : یوسف پیامبر از نسل پیامبران بود در حالی که لباس دیبا به تن می‌کرد و از پوشش زربفت استفاده می‌نمود و در مجالس آل فرعون می‌نشست و این‌ها به مقام او خدش‌های وارد نکرد . لباس گران قیمت در صورتی مذموم است که خرج ضروری‌تری در پیش باشد ، و آنچه بر امام علیه السلام لازم است ، عدالت در حکم و راست‌گویی در سخن می‌باشد .

خداوند چیزهایی را حلال نموده که کم و زیاد نمی‌شوند ، و چیزهایی را حرام نموده که آنها هم کم و زیاد نمی‌شوند !⁽¹⁾

همه چیز را می‌دانست !

ابراهیم بن عباس می‌گوید :

هرگز ندیدم که از امام رضا علیه السلام سوء‌الی بکنند و امام علیه السلام جوابش رانداند . و ندیدم کسی از او نسبت به حوادث گذشته تا حال داناتر باشد !

و مأمون - خلیفه - هر سوء‌الی از امام علیه السلام می‌کرد ، امام علیه السلام جواب می‌داد .⁽²⁾

(1) ستارگان درخشان (2) ستارگان درخشان

پاسخ امام علیه السلام به چند پرسش

پرسیدند : خدا چگونه و کجاست ؟

امام علیه السلام فرمود : اساساً این تصویری غلط است ، زیرا خداوند مکان را آفرید ، و خود مکان نداشت ، و چگونگی ها را خلق کرد ، و خود از چگونگی (و ترکیب) بر کنار بود ، پس خدا با چگونگی و مکان شناخته نمی شود ، و به حس در نمی آید ، و به چیزی قیاس و تشبیه نمی گردد .

- چه زمانی خدا به وجود آمده است ؟

امام : بگو چه زمانی نبوده تا بگویم چه وقت به وجود آمده است .

- چه دلیلی بر حدوث جهان (یعنی اینکه جهان قبلاً نبوده و مخلوق است) وجود دارد ؟

امام : نبودی سپس به وجود آمدی ، و خود می دانی که خود را نیافریده ای و کسی که مانند توست نیز تو را به وجود نیاورده است .

- ممکن است خدا را برای ما توصیف کنید ؟

امام : آنکه خدا را با قیاس توصیف کند همیشه در اشتباه و گمراهی است و آنچه می گوید ناپسند است ، من خدا را به آنچه خود تعریف و توصیف فرموده است تعریف می کنم ، بدون آنکه از او روءیتی یا صورتی در ذهن داشته باشم : « لَا يُدْرِكُ بِالْحَوَاسِ » « خدا با حواس آفریدگان درک نمی شود » ، « وَلَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ » « به مردم قیاس نمی شود » ، « مَعْرُوفٍ بِغَيْرِ تَشْبِيهِ » « بدون تشبیه شناخته می شود » ، در عین علو مقام به همه نزدیک است ، بدون آنکه بتوان همانندی برای او معرفی کرد ، به مخلوقات خود مثال زده نمی شود ، « وَلَا يَجُورُ فِي قَضِيَّتِهِ » « در حکم وقضاوت خود بر کسی ستم نمی کند ... » به آیات و نشانه ها شناخته می گردد⁽¹⁾ .

(1) مسند الامام ال رضا علیه السلام : ج 1 ، ص 74 .

- آیا ممکن است زمین بدون حجت و امام بماند ؟

امام : اگر یک چشم بر هم زدن زمین از حجت خدا و امام خالی بماند ، همه زمینیان را فرو خواهد برد .

- ممکن است درباره فرج (امام عصر علیه السلام) توضیح بدهید ؟

امام : آیا نمی دانی که انتظار فرج جزو فرج است ؟

- نه نمی دانم مگر به من بیاموزی !

امام : آری ، انتظار فرج از فرج است⁽¹⁾ .
ایمان و اسلام چیست ؟

امام : حضرت باقر العلوم علیه السلام فرمودند : ایمان مرتبه ای بالاتر از اسلام ، و تقوی مرتبه ای برتر از ایمان و یقین مرتبه ای برتر از تقوی است ، و چیزی کمتر از یقین میان مردم تقسیم نشده است⁽²⁾ .
- یقین چیست ؟

امام : توکل به خدای متعال و تسلیم در برابر اراده و خواست او ، و رضایت به قضای الهی ، و واگذاری امور خویش به خدا (و از او مصلحت خواستن) .

- عجب (خود بینی و خود پسندی) که عمل را از بین می برد چیست ؟

امام : عجب درجاتی دارد ، از جمله آن که کار زشت در نظر بنده جلوه می کند و آن را نیکو می پندارد ، و از آن خشنود می شود ، و گمان می کند کار خوبی انجام داده است ، و از جمله آن که بنده به خدای خود ایمان می آورد ، آن گاه بر خدا منت می گذارد ، در حالی که منت گذاشتن حق خداست .

(1) مسند الامام ال رضا علیه السلام : ج 1 ، ص 227 . (2) مسند الامام ال رضا علیه السلام : ج 1 ، ص 258 .

- آیا حضرت ابراهیم علیه السلام که گفت : « وَلَکِنْ لَیَطْمَئِنَّ قَلْبِی » در دل خود تردیدی داشت ؟

امام : نه ابراهیم علیه السلام یقین داشت ، و منظورش این بود که خدا بر یقین او بیافزاید .
- چرا مردم از امیرمؤمنان علی علیه السلام دوری کردند ، و به غیر او روی آوردند با آنکه سابقه فضائل آن حضرت و مقام و منزلت او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم معلوم و آشکار بود ؟

امام : چون امیرمؤمنان علیه السلام از پدران و برادران و عموها و دایی ها و بستگان آنان که با خدا و رسول صلی الله علیه و آله او در جنگ و ستیز بودند ، تعداد بسیاری کشته بود ، و این باعث دشمنی و کینه آنان شد ، و دوست نداشتند امیرمؤمنان علیه السلام ولی و رهبر آنان گردد و نسبت به غیر آن حضرت این احساس و دشمنی را نداشتند ، زیرا غیر او در پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و جهاد با دشمن مقام امیرمؤمنان علیه السلام را دارا نبود به همین جهت مردم از امیرمؤمنان دور شدند و به غیر او رو آوردند .
ولیعهدی امام رضا علیه السلام

اگر پرسند چرا امام رضا علیه السلام ولیعهدی مامون جنایت کار را قبول کرد ؟ جواب می دهیم زیرا مامون امام علیه السلام را تهدید به قتل کرد و تحت فشار قرار داد ، در حالی که امام علیه السلام هنوز ماموریتش را کامل انجام نداده بود . از طرفی امام علیه السلام شرط کردند که در هیچ عزل و نصبی شرکت نکنند . مامون جشن بزرگی گرفت که همه سران مملکت حضور داشتند ، و از امام خواستند سخنرانی کند . امام علیه السلام فرمودند : اَنْ لَنَا حَقًّا بِوَلَايَةِ اَمْرِكُمْ وَلَكُمْ عَلَيْنَا مِنَ الْحَقِّ ...

« ما بر شما حق رهبری داریم و شما هم بر ما این حق را دارید که شما را اداره نمائیم ». هرگاه شما حق ما را به ما دادید بر ما لازم می‌شود که به وظیفه خود عمل کنیم . والسلام . نه تشکر از مامون و نه حرف دیگری زدند .

بعد از ولایتعهدی بعضی از افراد تندرو به حضرت علیه‌السلام اعتراض کردند چرا قبول کردی ؟ امام علیه‌السلام فرمود : یوسف که پیامبر بود و فرعون کافر . یوسف خودش درخواست کرد که به او مسئولیت بدهند ، ولی من وصی پیامبر هستم و مامون مسلمان فاسق و او مرا مجبور کرده که بپذیرم .⁽¹⁾

(1) ستارگان درخشان

اصحاب امام رضا علیه السلام

ده‌ها نفر در مکتب امام رضا علیه السلام به شاگردی پرداخته‌اند که شیخ طوسی در رجال خود نام 117 نفر از یاران حضرت را ذکر کرده است. از جمله احمد بن ابی نصر بزنطی، احمد بن محمد بن عیسای اشعری، ادریس بن عیسای اشعری، عبدالله بن جندب بجلی، حسن بن علی و شاء، محمد بن فضیل کوفی، اباصلت هروی، زکریا بن آدم که به امام علیه‌السلام عرض کرد می‌خواهم از قم به جایی دیگر مهاجرت کنم. امام علیه‌السلام فرمود: این کار را نکن. زیرا به برکت تو از مردم قم بلا دفع شود. چنانکه به برکت پدرم موسی بن جعفر علیه‌السلام بلا از بغداد دفع می‌گردد. و باز آمده است که علی بن مسیب به امام رضا علیه‌السلام عرض کرد: راه من از شما بسیار دور است. و من نمی‌توانم هر وقت لازم شد، خدمت شما برسم. از چه کسی علم دین را فراگیرم؟ فرمود: از زکریا بن آدم قمی که در امور دین و دنیا مورد اعتماد است. و باز روایت شده که سالی امام رضا علیه‌السلام به مکه مشرف شد و این زکریا بن آدم در محمل حضرت، هم ردیف و مصاحب آن حضرت بود⁽¹⁾.

(1) مشاهیر دانشمندان اسلام: ج 4، ص 101.

معجزات امام رضا علیه السلام

امام رضا علیه السلام همانند امامان دیگر دارای معجزاتی بوده است چه در زمان حیاتشان و چه بعد از شهادتشان که از بعد از شهادت ایشان، هزاران نفر با واسطه قرار دادن این امام مهربان در پیشگاه الهی، خداوند حاجت آنها را برآورده کرده است. در اینجا به بعضی از معجزات حضرت اشاره میشود:

1 - همانطور که در خواب دیده بودم

ابوحیب بناجی می گوید : « در خواب ، رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم که به شهر بناج آمد و داخل مسجدی که همه ساله حجاج آن را منزلگاه خود قرار می دهند ، شد . مثل اینکه من نزد آن حضرت رفتم . بر آن بزرگوار سلام کردم و در حضورش ایستادم . در جلوی آن حضرت ، ظرفی را دیدم که از برگ خرما ی مدینه بافته شده بود . در آن ظرف مقداری از خرما ی صیحانی بود . مثل اینکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ، یک مشت از آن خرماها را به من عطا کرد . وقتی آن خرماها را شماره کردم ، دیدم بیست و یک عدد خرما است . وقتی از خواب بیدار شدم ، این جور تعبیر کردم که بیست و یک روز دیگر از دنیا می روم . مدت بیست روز گذشت و من در زمین خود مشغول زراعت بودم . شخصی نزد من آمد و گفت : « حضرت علی بن موسی ال رضا علیه السلام از مدینه آمده و در مسجد هستند ، بعد مردم را می دیدم که به طرف مسجد برای زیارت حضرت می روند . من نیز به جانب آن بزرگوار رهسپار شدم . وقتی که وارد مسجد شدم ، دیدم که حضرت رضا علیه

السلام در همان موضعی که پیامبر خدا را در عالم خواب دیدم نشسته . زیر پای آن بزرگوار یک قطعه حصیر بود و در مقابل آن حضرت یک طبق خرمای صیحانی قرار داشت . من سلام کردم و جواب شنیدم . امام علیه السلام به من فرمود : « نزدیک بیا » . جلو رفتم و آن حضرت یک مشت از آن خرماها را به من عطا فرمود ، وقتی آن خرماها را شماره کردم متوجه شدم که بدون

کم و زیاد مطابق تعداد خرماهایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب به من دادند . به امام علیه السلام عرض کردم : بیشتر به من عطا بفرمائید . فرمود : « اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به تو بیشتر از این می داد ما هم می دادیم » ⁽¹⁾ .

2 - او پیش از پدرش می میرد

محمد بن داود می گوید : « من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بودیم که شخصی آمد و به حضرت خبر داد که چانه محمد بن جعفر را بستند ، یعنی مُرد . امام علیه السلام و ما همراه او به خانه او رفتیم و دیدیم که چانه اش را بسته اند و فرزندش اسحاق و بقیه فرزندان و خاندان آل ابوطالب گریه می کنند . امام علیه السلام نزد سر محمد بن جعفر نشست و به صورت نگاه کرد و تبسم نمود . که اهل مجلس ناراحت شدند و بعضی گفتند حضرت با این اظهار خوشحالی از مردن عمویش ، آنها را شماتت می کند . حضرت علیه السلام بلند شد و بیرون آمد تا در مسجد نماز بخواند و ما به حضرت گفتیم : « فدای تو شویم ! از اینها درباره شما حرفی شنیدیم که از تبسم شما هم ناراحت شده اند (که مبادا حضرت از روی شماتت تبسم نموده است) . حضرت فرمود : « من از گریه پسرش اسحاق تعجب کردم ، که او پیش از پدرش می میرد ، و پدر بر او گریه می کند » . راوی می گوید : « محمد بن جعفر از بیماری نجات پیدا کرد و فرزندش اسحاق پیش از او مُرد » ⁽²⁾ .

3 - قبل از اینکه سخنی بگویم

محمّد بن خلّاد می گوید : « ریّان بن الصلت به من گفت : دوست دارم که از امام رضا علیه السلام برایم اجازه شرفیابی بگیری ، تا بر حضرت سلام کنم و دوست دارم که از لباس های خود به من بپوشاند و از سکه هایی که به اسم آن حضرت مضروب شده

(1) ستارگان درخشان : ج 10 ، ص 30 .

(2) منتهی الامال : ج 2 ، ص 268 .

است به من بدهد . من خدمت آقا رفتم تا برای ریان اجازه بگیرم ، قبل از اینکه حرفی بزنم حضرت فرمود : « ریان بن الصلت دوست دارد که پیش ما بیاید و از لباس های ما بپوشد و از سکه های ما به او عطا شود . من اجازه می دهم . » ریان داخل شد و سلام کرد و حضرت به او دو دست از لباس های خود و سی درهم از درهم های خود را به او اهداء نمود ⁽¹⁾ .

4 - هدیه امام

غفاری می گوید : « مردی از خاندان ابن رافع از من طلبی داشت که در گرفتن آن پافشاری می کرد (و من نیز توانائی پرداخت آن را نداشتم) ، من که چنین دیدم ، نماز صبح را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله خواندم و به سوی محل امام رضا علیه السلام که در عریض بود رهسپار شدم . وقتی که نزدیک در خانه آن حضرت رسیدم ، دیدم که او سوار الاغی است و ردائی در بردارد . وقتی که چشم امام رضا علیه السلام به من افتاد ، خجالت کشیدم که حاجت خود را اظهار کنم ! امام علیه السلام همین که به من رسید ایستاد و به من نگریست و من سلام کردم . سپس گفتم : قربانت گردم همانا دوست شما فلان کس از من طلبی دارد و به خدا مرا رسوا کرده است . (و پیش خود فکر می کردم که حضرت به او دستور می دهد دست از سر من بردارد) ، ولی به حضرت نگفتم که چه مقدار طلب دارد و چیز دیگری نگفتم . حضرت به من دستور داد که بنشینم تا باز گردد . من در آنجا ماندم تا

نماز مغرب را خواندم و چون روزه بودم ، دلتنگ شدم و خواستم برگردم که دیدم حضرت ظاهر شدند و مردم اطراف او را گرفته‌اند و گدایان نیز سر راه او نشسته بودند و امام به آنها صدقه می‌داد تا اینکه داخل خانه شدند ، سپس بیرون آمدند و مرا صدا کردند . من با حضرت به خانه داخل شدیم ، و حضرت نشستند و من هم نشستم و من شروع کردم درباره ابن مسیب ، حاکم مدینه برای حضرت صحبت کردن ، و چون از سخن فارغ شدم

(2) بحار الأنوار : ج 49 ، ص 33 .

فرمود : « گمان نمی‌کنم افطار کرده باشی ؟ » گفتم : « خیر » حضرت دستور دادند که برای من غذا آورده و دستور دادند که در خوردن غلام حضرت با من همراهی کند . وقتی دست از غذا کشیدیم ، حضرت فرمود : « تشک را بلند کن و هر چه در زیر آن است بردار » من تشک را بلند کردم ، و اشرفی‌هایی از طلا دیدم . آنها را برداشته و در جیب نهادم . حضرت دستور دادند که چهار نفر غلام مرا تا منزل همراهی کنند . اما من گفتم : « جانم به فدایت ! می‌ترسم شبگردان ابن مسیب مرا با غلامان شما ببینند » . فرمود : « درست گفتی خدا تو را به راه راست ارشاد کند » ، و به آنها دستور داد که تا هر کجا که من می‌خواهم به همراه باشند و سپس برگردند . چون به منزل رسیدم ، چراغ را روشن کردم و اشرفی‌ها را شمردم که چهل و هشت دینار بود و طلبکار از من بیست و هشت دینار می‌خواست ، در میان اشرفی‌ها یک دانه آن خیلی می‌درخشید من آن را برداشتم و نزدیک چراغ بردم و به آن نگاه کردم دیدم که با خط روشن بر روی آن نوشته شده است : « آن مرد از تو بیست و هشت دینار می‌خواهد و بقیه برای خودت باشد »⁽¹⁾ .

5 - معنای کلام امام علیه‌السلام

حسن بن علی بن وشار از مسافر روایت می‌کند که با امام رضا علیه السلام در منی بودم . در این موقع یحیی بن خالد با گروهی از آل برمک از آنجا می‌گذشتند . امام علیه‌السلام فرمود : « بیچاره‌ها نمی‌دانند که در این سال چه بلایی به سرشان خواهد آمد » . بعد فرمود : بدانید عجیب‌تر از این ، آن است که من با هارون مانند این دو انگشت خواهیم بود . آنگاه دو تا انگشت مبارک را کنار هم گذاشتند . راوی می‌گوید : « واللّه من معنای کلام امام را نفهمیدم تا زمانی که امام علیه‌السلام به شهادت رسید و بدن مطهرش را کنار قبر هارون دفن کردیم »⁽²⁾ .

(1) ارشاد : ج 2 ، ص 261 .

(2) خاندان وحی : ص 571 .

6 - می‌خواهند نور خدا را با دهان‌های خود خاموش کنند

هرثمه بن اعین می‌گوید : « یکی از خادمان و محارم اسرار مأمون کسی بود به نام صبیح که از شیعیان امام رضا علیه السلام بود و او برایم نقل کرد که شبی مأمون مرا با سی غلام دیگر از افراد مورد اعتماد احضار کرد . وقتی پیش او رفتیم از کثرت شمعه‌هایی که روشن کرده بودند اطاقش مانند روز شده بود و نزد او شمشیرهای برهنه تیز زهر داده شده نهاده بود ، ما را یک به یک صدا زد و از تک تک ما عهد گرفت که هر چه او بگوید ما انجام دهیم و خلاف آن عمل نکنیم ، و همه ما سوگند خوردیم . گفت : « هر کدام از شما شمشیری بر می‌دارید و به خانه و اطاق علی بن موسی ال رضا علیه السلام داخل شده ، در هر حالتی که بود ، چه ایستاده و چه نشسته و چه خوابیده ، بدون اینکه با او سخنی بگوئید ، بر او شمشیر می‌زنید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را درهم شکسته و

پارچه‌ای بر او می‌اندازید و شمشیرها را پاک کرده و نزد من بیائید . برای هر کدامتان که این دستور را اجرا کنید ، ده کیسه درهم و دو کنیز انتخابی جایزه می‌دهم و تا زنده‌ام زیر حمایت و بهره‌های من خواهید بود . ما شمشیرها را برداشتیم و به خانه امام رضا علیه السلام وارد شدیم و به اطاق حضرت رفتیم و دیدیم که آقا به پهلوی خوابیده است و سخنی زیر لب زمزمه می‌کرد . غلام‌ها به جز من همه شمشیر را بر حضرت وارد کردند ولی چیزی در تن حضرت بود که شمشیرها بر او کارگر نمی‌افتاد . سپس پارچه را بر روی حضرت انداخته و نزد مأمون برگشتند . مأمون گفت : « چه کردید ؟ » گفتند : « هر چه شما گفتید به جا آوردیم » گفت : « چیزی به کسی نگوئید » . چون صبح طالع شد . مأمون با سر برهنه و لباس عزا بر تخت خود نشست سپس پابرنه و سربرهنه به خانه امام رضا علیه السلام وارد شد چون به اطاق حضرت داخل شد ، صدای همه‌ای شنید . مأمون لرزید و به من گفت : « چه کسی نزد اوست ؟ » گفتم : « نمی‌دانم یا امیرالمؤمنین » . گفت : « زود بروید و ببینید کیست » . ما داخل اطاق شدیم و دیدیم سیدی در محراب نشسته و نماز می‌خواند . گفتم : « یا امیر شخصی در محراب نماز می‌خواند » .

مأمون بلرزید و به ما گفت : « مرا بازی دادید ، خدا شما را لعنت کند » . سپس به من روی کرد و گفت : « ای صبیح ! تو او را می‌شناسی ، برو ببین کیست که نماز می‌خواند » مأمون به کاخ خود برگشت ، من به اطاق حضرت وارد شدم . چون به آستانه در رسیدم امام علیه‌السلام به من فرمود : « ای صبیح ! » گفتم : « لیلیک ای مولای من » و به صورت بر زمین افتادم . فرمود : « برخیز ، خدا تو را رحمت کند . اینان می‌خواهند نور خدا را با دهان‌های خود خاموش کنند ، ولی خدا تمام‌کننده نور خود است . اگر چه کافران بدشان بیاید » . من نزد مأمون برگشتم و دیدم که رویش مانند شب تاریک سیاه شده است . گفت : « ای صبیح ! چه خبر ؟ » گفتم : « ای امیرمؤمنان ! به خدا که امام رضا علیه السلام در حجره نشسته و

مرا خواند و چنین و چنان گفت . صبیح گفت : « مأمون لباس‌های عزا را درآورد و لباس‌های خود را پوشید و گفت : « بگوئید خلیفه غش کرده بود و به هوش آمد . » هرثمه می‌گوید : « من شکر خدا کردم که به امام علیه‌السلام آسیب نرسید و خدمت امام رفتم . » حضرت فرمود : « ای هرثمه ! آنچه را که صبیح به تو گفت بر کسی بازگو مکن مگر به افراد مؤمن »⁽¹⁾ .

7 - قطعه طلا

ابراهیم بن موسی می‌گوید : « از امام رضا علیه‌السلام تقاضای کمک مالی کردم و حضرت وعده اجابت فرمودند تا اینکه روزی با حضرت به طرف مدینه می‌رفتیم ، و فقط من با حضرت بودم . وقتی به نزدیک قصری رسیدیم ، در محلی که چند درخت در آنجا بود توقف کردیم . من عرض کردم : « عید نزدیک است و من چیزی ندارم . » حضرت با شلاق خود زمین را شکافت و با دست مبارک بر زمین زد . ناگاه در دست حضرت قطعه‌ای طلا دیدم ، آنرا به من داد و فرمود : « از این استفاده

(3) منتهی الامال : ج 2 ، ص 270 .

کن و آنچه دیدی جایی بازگو ننما »⁽¹⁾ .

8 - تبدیل عکس به شیر

در زمانی که امام رضا علیه‌السلام ولیعهد مأمون بود . مدتی باران نیامد و مأمون از امام درخواست کرد که دعا کند تا خداوند باران ببارد . امام علیه‌السلام فرمود : « روز دوشنبه چنین خواهم کرد و بدان که شب گذشته رسول خدا با علی علیه‌السلام به خواب من آمدند

و پیامبر فرمود : « روز دوشنبه به صحراء برو و از خدا طلب باران کن که خدا استجابت می‌نماید ». در روز موعود امام علیه‌السلام به صحرا رفت و از خدا طلب باران کرد و باران باریدن گرفت ، به طوری که احتیاج مردم رفع گردید . عده‌ای از دشمنان امام علیه‌السلام به مأمون گفتند که اینکه امام علیه‌السلام را ولیعهد خود کردی اشتباه کردی و حالا او با این معجزه باران از گمنامی درآمد ، و در میان مردم مشهور شده است و واهمه داریم که با سحر خود ، خلافت را از شما بگیرد و مردم را علیه شما بشوراند . مأمون گفت : خواستم این کار او به جای اینکه مردم را به سوی خود بخواند . آنها را به سوی ما بخواند و مردم بدانند که او دنیا طلب و حکومت طلب است و در ادعای خود مبنی بر تقوا و فضیلت و زهد راست نمی‌گوید . ولی اکنون که به خطای خود پی برده‌ام ، می‌خواهم به تدریج او را در نزد مردم چنان نشان دهم که بفهمند لیاقت حکومت را ندارد ، آن وقت بررسی می‌کنیم که از چه راهی می‌توانیم بلای او را از سر خود قطع نمائیم . شخصی به نام حمید بن مهران گفت : « ای امیرمؤمنان ! من از عهده مجادله با او برمی‌آیم و کاری می‌کنم که احترام او در نزد مردم پائین بیاید ». مأمون گفت : چیزی برای من از این محبوب‌تر نیست که او تحقیر شود ، و از عزتش کم گردد . مهران گفت : « پس دستور بدهید تا بزرگان مملکت ، فرماندهان و بهترین قضات جمع شوند تا حقارت او را در پیش آنان روشن کنم ». مأمون دستور داد که

(4) بحار الأنوار : ج 49 ، ص 47 .

همه آنان در کاخش جمع شدند و خود در صدر مجلس نشست و حضرت رضا علیه‌السلام را که در مقام ولایت‌عهدی بود در طرف راست خود نشاند و پس از شروع جلسه حمید بن مهران خطاب به امام علیه‌السلام گفت : « مردم از شما کرامات بسیار نقل می‌کنند ، و در

مدح شما افراط می نمایند به طوری که اگر خودتان بفهمید از آنها بیزاری می جوئید ، مثلاً می گویند شما دعا کردید و باران آمد و می گویند شما در دنیا نظیر ندارید ، در حالی که مأمون که با کسی مقایسه نمی شود شما را در منصبی قرار داده که می دانید (ولایت عهدی مأمون) و این انصاف نیست که به دروغگویان فرصت می دهید که علیه او و به نفع شما چیزهایی بگویند ، و شما را از او بالاتر بدانند . امام علیه السلام فرمود : « من مانع بندگان خدا نمی شوم که نعمت های الهی را درباره من یاد و حکایت کنند . اما اینکه گفتی رئیس تو (مأمون) مرا به منصب ولایت عهدی رسانده ، او مرا مقامی نداد ، مگر مقامی که عزیز مصر به یوسف داد و حال آن دو را نیز می دانی که عزیز کافر بود و یوسف پیامبر » .

حمید بن مهران بر آشفت و گفت : « پسر موسی ! از حد خود قدم فراتر می گذاری که خداوند بارانی را به طور طبیعی نازل می کند و تو آن را به دعای خود می دانی و آن را وسیله بلندی مقام خود قرار می دهی ، و به مقام دیگران حمله می کنی ؟ » گویا معجزه ابراهیم خلیل را آورده ای که سرهای پرندگان را در دست گرفت و اعضای آنها را در کوه ها پراکنده نمود و بعد آنها را صدا زد و آنها همه زنده به سوی او برگشتند ؟ اگر راستگویی ، این دو عکس شیر را که بر تخت خلیفه هستند زنده کن ، تا مرا از بین ببرند که در این صورت تو دارای معجزه ای » . امام علیه السلام به دو عکس شیر فرمود : « این فاجر را بگیرد و پاره کنی و از او اثری باقی نگذارید » . ناگاه در مقابل چشمان حیرت زده اهل مجلس ، آن دو عکس تبدیل به دو شیر شدند و حمید بن مهران را گرفتند و خوردند ، خونش را که بر زمین ریخته بود لیسیدند ، و به محضر امام علیه السلام آمدند و گفتند : « ای ولی خدا در زمین ! دیگر چه فرمانی داری ؟ می خواهی که مأمون را نیز مانند او به سزایش برسانیم ؟ » با شنیدن این سخن مأمون بیهوش گردید . امام علیه السلام فرمود : « فعلاً دست نگه دارید » . بعد دستور

داد تا گلاب آوردند و به صورت مأمون پاشیدند تا به هوش آمد . مجدداً شیرها گفتند : « اجازه می فرمائید او را به رفیقش ملحق کنیم ؟ » امام علیه السلام فرمود : « نه خداوند عزوجل را تدبیری است که در زمان خود به انجام خواهد رساند » . گفتند : فرمانت چیست ؟ فرمود : « به جای اول خود برگردید » که آن دو شیر مجدداً تبدیل به عکس گردیدند⁽¹⁾ .

9 - جواب سؤالها

مردی از مذهب واقفیه ، مسائل مشکلی را در طوماری نوشت و تصمیم داشت که آنها را از امام رضا علیه السلام سؤال کند که اگر امام علیه السلام جواب آنها را داد معلوم شود که او حجت خداست .

حرکت کرد و به در خانه امام علیه السلام رفت و صبر کرد تا اطراف امام خلوت شود ، که ناگاه خادم امام از منزل بیرون آمد و دستش کاغذی بود که جواب مسائل آن مرد به خط امام علیه السلام در آن نوشته شده بود . خادم از او سؤال کرد : « طومار کجاست ؟ » وقتی که مرد واقفی طومار را به او نشان داد ، خادم گفت : « ولی خدا می فرماید : این جواب سوالات توست » . واقفی جوابها را گرفت و رفت⁽²⁾ .

10 - چنان شد که حضرت خبر داده بود

عبدالله بن محمد هاشمی می گوید : « بعد از شهادت امام رضا علیه السلام ، مأمون خلیفه عباسی به من گفت : روزی به علی بن موسی ال رضا علیه السلام لیهما السلام عرض کردم : فدایت شوم ! پدرانت موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهم السلام دارای علمی بودند که حوادث گذشته و آنچه در آینده تا روز قیامت اتفاق می افتد را می دانستند ، و تو وصی ایشان و وارث علم آنها هستی ، و من از شما خواسته ای دارم . فرمود :

(1) خاندان وحی : ص 100 .

(2) بحار الأنوار : ج 49 ، ص 71 .

« بگو » . گفتم : بانو زاهریه سوگل کنیزان من است و او را از میان زنانم دوست‌تر دارم ، و هیچ کس را بر او مقدم نمی‌کنم ، ولی او چند بار حامله شده و سقط کرده است ، و الان هم حامله است . به من بفرمائید که چه کنم تا اینکه بچه سقط نشود ، و سالم زایمان کند . امام علیه‌السلام فرمود : « خاطر جمع باشد که او سقط نمی‌کند و پسری می‌زاید که از همه به مادرش شبیه‌تر است و انگشت کوچک زایدی در دست راست و پای چپش خواهد بود » .

مأمون می‌گوید : من در دلم گفتم که (شهادت می‌دهم که خدای عزوجل بر همه چیز قادر است) مدتی بعد زاهریه زایمان کرد و همان طور که امام علیه‌السلام فرموده بود ، پسری زایید که به مادرش شبیه بود و انگشت زایدی در دست راست و پای چپ داشت ⁽¹⁾ .

11 - با یک اشاره متفرق شدند

یاسر روایت کرده که : چون مأمون تصمیم گرفت که از خراسان به بغداد برود ، فضل بن سهل نیز با او همراه شد و ما نیز به همراه حضرت رضا علیه‌السلام با آنها رفتیم . در بین راه نامه‌ای از حسن بن سهل به فضل رسید و نوشته بود که من از روی حساب نجومی فهمیده‌ام که تو و مأمون و حضرت رضا علیه‌السلام در فلان ماه ، روز چهارشنبه ، دچار حادثه بدی می‌شوید ، که چنانچه در آن روز به حمام بروید و حجامت کنید و خونی به بدن خود بریزید ، نحسی از شما دور می‌شود . فضل به مأمون اطلاع داد و از او خواست که از حضرت رضا علیه‌السلام بخواهد که با هم ، در رفتن به حمام در روز مذکور همراه شوند و مأمون هم از امام علیه‌السلام این درخواست را کرد . امام علیه‌السلام جواب دادند : « من به حمام نمی‌روم ، زیرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیده‌ام که فرمود : « ای علی فردا (روز مذکور) ، به حمام نرو » سپس امام علیه‌السلام فرمود : « من صلاح نمی‌دانم که تو و فضل هم فردا به حمام بروید » مأمون جواب داد : « ای ابالحسن

(5) منتهی الامال : ج 2 ، ص 272 .

راست گفתי ، رسول خدا علیه السلام هم راست گفته است . من هم فردا به حمام نمی روم و فضل خود داند (که برود یا نرود) « راوی می گوید : « چون خورشید غروب کرد و شب شد حضرت رضا علیه السلام به ما فرمود : « بگوئید (به خدا پناه می بریم از شر آنچه امشب نازل می شود) ، ما پیوسته آنچه حضرت فرموده بود می گفتیم و چون حضرت نماز صبح را خواند ، به من فرمود : « بالای بام برو و بین چیزی می شنوی ؟ » من بالای بام رفتم و صدای گریه و شیون شنیدم که کم کم بیشتر می شد . علت آن را نفهمیدم . ناگاه دیدم که مأمون از دری که میان خانه او و حضرت رضا علیه السلام بود وارد شد و گفت : « ای آقای من ! ابالحسن ! خدا شما را در مصیبت فضل بن سهل اجر دهد که دیشب او به حمام رفت و گروهی با شمشیر بر سر او ریخته اند و او را کشته اند » راوی می گوید : « شنیدیم که هواخواهان فضل در کاخ مأمون جمع شده اند و می گویند : مأمون او را کشته و باید انتقام او را بگیریم و مأمون از امام علیه السلام خواست که چنانچه صلاح بدانید بیرون بروید و با نرمش این مردم را از در خانه من متفرق کنید . حضرت فرمود : « آری ! می روم » و سوار شد و به من نیز فرمود : « ای یاسر ! سوار شو » همین که با امام علیه السلام از خانه بیرون رفتیم ، امام علیه السلام نگاهی به ازدحام مردم کرد و با دست مبارک به آنها اشاره کرد که متفرق شوید . راوی می گوید : « به خدا قسم مردم طوری متفرق شدند ، که روی همدیگر می افتادند و به هیچ کس اشاره نکرد جز اینکه دویده و رفت »⁽¹⁾ .

12 - نزد رفقای افتخار نکن

احمد بزنی می گوید : « من از واقفیه بودم که بعد از موسی بن جعفر علیه السلام به امامت کسی قائل نبودم و به امامت علی بن موسی ال رضا علیه السلام شک داشتم . به امام رضا علیه السلام نامه ای نوشتم و سؤالاتی از حضرت کردم و فراموش کردم که یکی از مهم ترین سؤالاتم را بنویسم . جواب همه آمد و در آخر آمده بود که مهم ترین مسئله

(6) ارشاد : ج 2 ، ص 258 .

را فراموش کردی . من شکم بر طرف شد و خدمت امام علیه السلام رفتم و گفتم : ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله دوست دارم که روز مناسبی که باعث ضرر از دشمن به شما نشود ، ما را به خانه ات دعوت فرمائی . امام علیه السلام در پایان روز حیوان سواری خود را برایم فرستاد و من خدمت حضرت آمدم و نماز مغرب و عشاء را با آن حضرت خواندم و حضرت علوم را بر من بازگو فرمودند و من سؤالاتی که داشتم پرسیدم و حضرت جواب می فرمودند ، که تا پاسی از شب ادامه داشت . سپس حضرت به غلامشان فرمودند : بستری که من در آن استراحت می کنم بیاورید تا امشب احمد بزنی در آن استراحت نماید . در این موقع در دل گفتم ، هیچ کس خوشبخت تر از من نیست که امام علیه السلام حیوان سواریش را برای من فرستاد تا خدمت او آمدم و حالا که دستور فرمود ، در بستر او استراحت نمایم . در این فکر بودم که حضرت نشست و فرمود : « ای احمد ! نزد رفقای افتخار به این نکنی و بدان که صعصعه بن صوبان مریض شد و علی علیه السلام به عیادت او رفت و او را اکرام کرد و دست مبارکش را بر پیشانی او گذاشت و خیلی به او محبت کرد و هنگام بیرون آمدن به او گفت : ای صعصعه ! به این کارهایی که برایت کردم نزد رفقای

فخر نکن ! زیرا این احتراماتی که من انجام می‌دهم به خاطر تکلیفی است که بر عهده من می‌باشد » .

13 - فرزند پسر

احمد بن عمرو می‌گوید : « در حالی که همسرم آبستن بود از کوفه به مدینه رفتم و خدمت امام رضا علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم : من هنگامی که از شهر بیرون آمدم ، همسرم باردار بود . دعا بفرمائید که خداوند فرزندم را پسر قرار دهد ! حضرت فرمود : او پسر است ، نام او را عمر بگذار ! عرض کردم : قصد کردم که اسم او را علی بگذارم و به خانواده‌ام هم گفته‌ام که نام او را علی بگذارند . امام علیه‌السلام فرمود : نام او را عمر بگذار ! من از خدمت حضرت مرخص شدم و زمانی که به کوفه برگشتم دیدم که خداوند به من پسری عنایت کرده است و خانواده‌ام نام او را علی

گذاشته‌اند . من به آنها دستور دادم که نام او را عمر بگذارند ، وقتی که همسایه‌های سنی من فهمیدند که من نام فرزندم را از علی به عمر تغییر داده‌ام ، به من گفتند : ما تا کنون به تو بدبین بودیم و علیه تو گزارش سوء به حکومت می‌دادیم ولی الآن متوجه شدیم که تو مثل ما سنی هستی و بعد از این حرف کسی را علیه تو قبول نمی‌کنیم . احمد می‌گوید : آن وقت من متوجه شدم که حضرت نظرش به من ، بیشتر از توجه من بر خودم بوده است »⁽¹⁾

.

14 - شکست در جنگ

شخصی به نام مسافر می‌گوید : چون هارون بن مسیب خواست به جنگ محمد بن جعفر برود ، حضرت رضا علیه السلام به من فرمود : نزد هارون برو و به او بگو فردا برای جنگ نرود ، که اگر فردا به جنگ اقدام کند شکست می‌خورد و لشکریانش کشته می‌شوند . و

اگر پرسید این مطلب را از کجا می‌دانی ؟ بگو که در خواب دیده‌ام !
راوی می‌گوید : من نزد هارون بن مسیب رفتم و گفتم که ، فردا بیرون نرو که اگر فردا
برای جنگ اقدام کردی شکست می‌خوری و یارانت کشته می‌شوند . گفت : از کجا می‌دانی
؟ گفتم : در خواب دیده‌ام ! گفت : آنکه این خواب را دیده ... و جسارتی کرد .
او روز بعد به جنگ اقدام کرد و شکست خورد و یارانش کشته شدند⁽²⁾ .

15 - خداوند مرا کفایت می‌کند

احمد بن عمر حلال می‌گوید : « شنیدم که در مکه شخصی به نام اخرس اسم حضرت رضا
علیه السلام را می‌برد و به آن حضرت دشنام می‌داد . من کاردی خریدم و با خودم قسم
خوردم که هر موقع از مسجد بیرون آمد ، او را بکشم . سر راه او ایستادم

(1) منتهی الامال : ج 2 ، ص 176 .

(2) ارشاد : ج 2 ، ص 260 .

که ناگهان نامه‌ای از حضرت رضا علیه السلام به من رسید ، که در آن نوشته بود : بسم الله
الرحمن الرحيم ، به حق من بر تو که متعرض اخرس مشو . خدای تعالی مرا از هر گزند
کفایت می‌کند⁽¹⁾ .

16 - آشنایی با زبان عربی

ابواسماعیل سندی می‌گوید : « در هند بودم که شنیدم در عرب خداوند حجتی دارد . برای
پیدا کردن حجت الهی مسافرت کردم و (وقتی به مدینه رسیدم) حضرت رضا علیه السلام
را به من نشان دادند . خدمت آقا مشرف شدم و چون زبان عربی بلد نبودم با لغت سندی با

حضرت صحبت کردم و حضرت هم با زبان سندی به من پاسخ می فرمود ، که عرض کردم : در سند هندوستان شنیدم که خداوند حجتی دارد که در میان اعراب است و به دنبال او آمده ام . فرمود : « آری من حجت خدا هستم » . و فرمود : « هر سؤالی داری پیرس » .
 من آنچه در ذهنم بود از حضرت سؤال کردم و چون خواستم از خدمت حضرت خارج شوم عرض کردم : من به زبان عربی آشنایی ندارم از خدا بخواهید که به من الهام فرماید که بتوانم عربی سخن بگویم . حضرت دست مبارک را به لب های من کشید . از آن به بعد هر گاه می خواستم ، می توانستم به عربی سخن بگویم ⁽²⁾ .

17 - خبر دادن از کشته شدن جعفر بن یحیی

شیخ مفید روایت کرده است که در آن سالی که هارون به حج رفت ، امام رضا علیه السلام نیز به قصد حج از مدینه خارج شد . چون به کوهی رسید که سمت چپ جاده واقع شده و نام آن فارغ است ، حضرت نگاهی به آن کوه کرد و فرمود : بنا کننده و خراب کننده فارغ پاره پاره خواهد شد . راوی گفت : ما معنای سخن

(1) منتهی الامال : ج 2 ، ص 277 .

(2) بحار الأنوار : ج 49 ، ص 50 .

حضرت را نفهمیدیم تا اینکه هارون به آن کوه رسید و جعفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت و دستور داد که ساختمانی برای او در بالای آن بنا کنند و چون از مکه برگشت ، بالای کوه رفته و دستور داد که آن ساختمان را خراب کردند و هنگامی که به عراق رسید او (جعفر بن یحیی) پاره پاره و کشته شد ⁽¹⁾ .

18 - سخن گفتن با آهو

عبدالله بن بشرمه می گوید : « ما در حالی که مشغول بحث درباره امامت علی بن موسی ال

رضا علیه السلام بودیم . حضرت از کنار ما گذشت . چون حضرت رفتند . من و حمیم بن یعقوب ، که هر دو مخالف امامت حضرت و زیدی مذهب بودیم ، به دنبال حضرت رفتیم . وقتی به صحرا رسیدیم چند آهو دیدیم که حضرت به یکی از آنها اشاره کرد و آن آهو آمد ، تا اینکه مقابل حضرت ایستاد . امام علیه السلام دست مبارک بر سر او کشیدند و او را به غلامشان دادند . دیدیم که آهو تلاش می کند به چراگاه خود برگردد و امام علیه السلام با او سخنی گفتند که ما نمی فهمیدیم چه می فرماید و می دیدیم که آن آهو آرام گردید . حضرت به من فرمود : ای عبدالله ! آیا ایمان آوردی ؟ گفتم : « آری ای مولای من ! شما حجت خدا بر خلق هستید و من به سوی خدا توبه می نمایم » . سپس حضرت به آهو فرمود : « برو » آهو آمد در حالی که از دو چشمش اشک روان بود . حضرت دستی بر سر او کشیدند و او مشغول چرا شد . امام علیه السلام فرمود : « می دانی چه می گوید ؟ » گفتم : خدا و رسول و فرزند رسولش می دانند . فرمود : می گوید : وقتی مرا صدا زدید خوشحال شدم که می خواهید از گوشت من استفاده بفرمائید ، ولی حالا که امر می کنید من بروم ناراحت شده ام » ⁽²⁾ .

(1) منتهی الامال : ج 2 ، ص 277 .

(2) بحار الأنوار : ج 49 ، ص 52 .

19 - مأمون برادرش را می کشد

حسین بن بشار گفت که امام رضا علیه السلام فرمود که عبدالله مأمون ، محمد امین را می کشد . از روی تعجب سؤال کردم که عبدالله بن هارون برادرش محمد بن هارون را می کشد ؟ فرمود : آری . عبدالله مأمون که در خراسان است برادرش محمد امین پسر

زبیده را که در بغداد است می کشد و چنان شد که حضرت خبر داده بود⁽¹⁾.

20 - پدر و مادرم را زنده کنید !

مفید بن جنید الشامی گفت : خدمت امام علی بن موسی ال رضا علیه السلام رفتم و به آن حضرت گفتم که درباره معجزات شما زیاد صحبت می شود . اگر می شود ، معجزه ای به من نشان بدهید تا از آن برای مردم سخن بگویم . فرمود : چه معجزه ای می خواهی ؟ گفتم : پدر و مادرم را زنده کنید . فرمود : به منزلت برو که آن دو را زنده کرده ام . من به منزل رفتم و به خدا سوگند دیدم که آن دو زنده شده و در منزل هستند . آنها تا ده روز نزد من بودند تا اینکه خداوند آن دو را قبض روح کرد⁽²⁾.

21 - چشمه ای برای وضو

از اباصلت روایت شده که گفت : « وقتی مأمون ، امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان دعوت کرد ، امام علیه السلام به طرف خراسان حرکت نمود . وقتی که به « ده سرخ » رسید به آن برگزیده خدا گفتند : یابن رسول الله ! ظهر شده نماز نمی خوانید ؟ حضرت پیاده شد و برای تطهیر آب خواست . گفتند : آب نیست . امام علیه السلام زمین را به دست مبارک خود کاوید . به قدری آب از آنجا جوشید که امام علیه السلام و افرادی که با آن حضرت بودند وضو گرفتند . اثر آن چشمه تا امروز هم باقی است »⁽³⁾.

(1) منتهی الامال : ج 2 ، ص 277 .

(2) بحار الأنوار : ج 49 ، ص 60 .

(3) منتهی الامال : ج 2 ، ص 286 .

22 - این تربت من است

چون امام علیه السلام به سناباد رسید و به خانه حمید بن قحطبه رفت و داخل قبه‌ای که قبر هارون در آنجا بود شد ، به دست مبارک خود خطی در اطراف قبر او کشیده و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از آن خداوند این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید . به خدا سوگند هر که از آنها مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام نماید ، خداوند مغفرت و رحمت خود را به واسطه شفاعت ما اهل بیت برای او واجب می گرداند⁽¹⁾ .

23 - جواب سؤالها را بگیر

علی بن احمد کوفی می گوید : « از کوفه به خراسان مسافرت کردم و قبل از سفر دخترم حله‌ای به من داد که آن را فروخته و برایش فیروزه بخرم . من حله را در میان کالاهایم گذاشتم چون به مرو رسیدم ، خادمان حضرت رضا علیه السلام نزد من آمده و گفتند : یکی از خدام حضرت فوت شده و برای او حله می خواهند . من گفتم : در میان متاع من حله نیست . رفتند و برگشتند و گفتند مولای ما سلام رسانده و می فرماید : حله به همراه داری و اگر به خاطرت نمانده بدان که حله‌ای دخترت به تو داده است که بفروشی و برای او فیروزه بخری و آن حله را در میان فلان کالا گذاشته‌ای . من یادم آمد و آن را بیرون آوردم و دادم و با خود گفتم که چند مسئله از حضرت می پرسم اگر جوابها را مطابق سؤال دیدم یقین می کنم که او امام مفترض الطاعه است ! آن مسائل را نوشتم و متوجه خانه امام علیه السلام شدم . در مقابل خانه ازدحام جمعیت بود و نمی گذاشتند وارد شوم که ناگاه غلام حضرت آمد و گفت : ای علی بن احمد کوفی جواب مسائل را بگیر ، تکه کاغذی به دست من داد . چون خواندم همه

(7) منتهی الامال : ج 2 ، ص 287 .

جواب مسائل من به ترتیبی که نوشته بودم و به طریقی که می خواستم در آن بود⁽¹⁾ .

24 - همان طور که امام علیه السلام فرموده بود

موسی بن مهران می گوید : « در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودم که در آن موقع هرثمه از آنجا گذشت . امام علیه السلام فرمود : گویا می بینم که هرثمه را به مرو برده ، گردن او را زده اند . زمانی نگذشت که چنان شد که امام علیه السلام فرموده بود »⁽²⁾ .

25 - چرا عمل نکردی ؟

راهزنان شخصی را در راه کرمان گرفتند و دهنش را پر از برف نمودند و خودش را در میان برف دفن کردند ! آن بیچاره بعد از آن حادثه از حرف زدن عاجز شده بود . شبی در خواب امام رضا علیه السلام را دید که به او فرمود : زیره و سقز و نمک را بکوب و مرتب در دهان نگه دار که این نقیصه برطرف شود . آن شخص در فکر بود ، که آیا با این چند قلم دارو شفا می یابد یا نه ؟ و خوابش صحیح است یا خیر ؟ تا اینکه خبر رسید که امام علیه السلام به نیشابور آمده است . خدمت حضرت رفت و حال خود را عرض کرد و التماس دعا و یا دوائی نمود . امام علیه السلام به او فرمود : قبلاً دوائی به تو تعلیم کردم ، چرا به آن عمل نکردی ؟ گفت : یابن رسول الله ! دوست دارم که بار دیگر از شما بشنوم . فرمود که زیره و نمک و سقز را بکوب و دو سه بار در دهان نگه دار تا خوب شوی . آن مرد چنان کرد و شفا یافت⁽³⁾ .

(1) حدیقه الشیعه : ص 644 .

(2) حدیقه الشیعه : ص 646 .

(3) کرامات الرضویه

شفای بیمار آلمانی با توسل به امام رضا(ع)

تنها پسر من به بیماری سختی گرفتار بود و قادر به حرکت نبود. تمامی پزشکان خبره آلمانی از درمانش قطع امید کرده بودند و گفتند دیگر امیدی به زنده ماندن او نیست و باید با واقعیت از دست دادن فرزندان کنار بیاوید.

بسیار ناراحت و غمگین و ناامید بودیم. در شهر محل زندگی با خانواده‌ای ایرانی آشنایی ^[۲] داشتیم. در همین ایام سخت، طی دیداری که با این خانواده داشتیم آنها از دلیل ناراحتی من و خانواده‌ام سوال کردند و برای آنها توضیح دادم که با چه مشکلی روبرو هستیم. این خانواده ایرانی گفتند در ایران یک نفر هست که می‌تواند پسر شما را درمان کند. از او بخواهید تا این کار را انجام دهد. بسیار خوشحال شدم و از آنها آدرس مطب و چگونگی مراجعه به وی را خواستم. آنها با کمال تعجب گفتند این آقای ما مطب خاصی ندارند باید دلت را به ایشان وصل کنید و خالصانه و با اعتقاد از او بخواهید تا پسران را درمان کند. من گفتم چگونه این کار را انجام دهم؟

گفتند آقای ما امام رضا(ع)، امام هشتم شیعیان است که حرم آن در مشهد قرار دارد و شما برای پسران نذر کنید و از همین آلمان رو به حرم بایستید و از ایشان طلب شفا و درمان کنید. گفتم اما من مسلمان و معتقد به دین شما نیستم. گفتند ایشان به همه کمک می‌کنند.

در منزل رو به سوی حرم نذر کردم و با گریه به ایشان گفتم: «ای آقای که من شما را نمی‌شناسم اما می‌گویند به همه کمک می‌کنید، من تنها یک پسر دارم که تمامی پزشکان از

وی قطع امید کرده‌اند. از شما می‌خواهم درمانش کنید تا از دستش ندهم. تنها امیدم به
”شماست کمک کنید“.

ساعت از این موضوع نگذشته بود که خانم با عجله آمد و شگفت زده گفت “سریع ۲۴
بیا، پسرمان در حال راه رفتن است.” با عجله و شگفت زده رفتم و دیدم پسر از جایش
بلند شده و با سلامت کامل راه می‌رود. باورم نمی‌شد. گفتم پسر چه اتفاقی افتاده؟ گفت:
پدر زمانی که خواب بودم. دیدم که در اتاقم باز شد و آقای وارد اتاق شد

با ورودش، نوری تمام اتاق را فرا گرفت. کنارم آمد و گفت “از جایت بلند شو” گفتم من
بیمار هستم و قادر به حرکت نیستم نمی‌توانم بلند شوم. گفت “شما می‌توانی حرکت کنی،
بلند شو. پدر و مادرت خیلی ناراحت و نگران شما هستند. بلند شو.” پسر می‌گفت
احساس کردم دست و پایم قادر به حرکت هستند و می‌توانم راه بروم و بلند شدم و شروع
به حرکت کردم.

پس از شفا و درمان پسر، برای ادای نذر خود تصمیم گرفتم به ایران و شهر مشهد بیایم
و اکنون آمده‌ام تا مبلغی را که نذر کرده‌ام به حرم تحویل دهم

نقل خاطره یکی از خدام حرم در برنامه زنده “زنده رود” روز جمعه ۱۴ شهریور ۱۳۹۳ [شبکه اصفهان]

شیعه شدن خانم مسیحی با عنایت امام رضا (ع)

خانمی مسیحی، نزد حضرت آیت الله میلانی، به مذهب شیعه گرویده بود. نام او «رانیک اصلانیان» بود و حضرت آیت الله میلانی او را فاطمه نامیده بودند. آن خانم علت شیعه شدن خود را، عنایت امام رضا علیه السلام بیان کرده بود: «من گرفتار درد شدیدی شدم و مدت‌ها در یکی از بیمارستان‌های تهران، بستری شدم. توان هر کاری از من سلب شده بود، بالاخره به من اعلام کردند که سه مهره کمر شما سیاه شده است و کم کم به من فهماندند که این بیماری هیچ درمانی ندارد.

معلوم است که چه حال و روزی داشتم، یکی از بانوان پرستار که از پرونده ام آگاه بود، گفت: شما به زیارت امام رضا علیه السلام بروید، خوب می‌شود. گفتم: من مسیحی هستم و ایشان امام شیعیان، چگونه نزد ایشان بروم و چه بگویم، بعد هم بیماری من که علاج ندارد.

او گفت: ایشان طیب هر دردی هستند و قدرت ایشان، مافوق انسان هاست، به علاوه ایشان امام رئوف هستند و کسی را ناامید نمی‌کنند، حال هر که می‌خواهد باشد. بالاخره چاره نداشتم و از خانواده خواستم، هر طور شده مرا به مشهد ببرند. آنان کوپه قطاری برایم گرفتند و مرا روی صندلی‌ها خواباندند و در مشهد نیز به همان صورت مرا به داخل حرم بردند و دخیل بستند.

روز دوم، درعالم رویا آقایی را دیدم که از درون ضریح به بیرون تشریف آوردند و به مهره‌های کمرم اشاره کردند. من که نمی‌توانستم تکان بخورم، بلافاصله از جا بلند شدم و نشستم، سپس ایستادم و بعد از آن به راه افتادم.

همه متحیر مانده بودند و به ناگاه فریادهای خانواده، اطرافیان و سایر زائران در فضای ...حرم طنین انداز شد و سیل جمعیت برای تبرک لباس ها، به سمت من هجوم آوردند به هر تقدیر به تهران برگشتم و به همان بیمارستان رفتم. آنان مجدداً تمام آزمایشات و عکس برداری ها را انجام دادند و این بار به صراحت اعلام کردند که شما علاجی از نظر پزشکی نداشتید، الان هم هیچ مشکلی ندارید. من که اکنون عظمت و ولایت این خاندان را درک کرده ام، زندگی خود را مدیون عنایت ایشان می دانم و سعی خواهم کرد از این پس «شیعه ایشان باشم»

...آمدم ای شاه پناهم بده

کمک حضرت به ایران اسلامی

شهید حسن تهرانی مقدم:: وقتی بازدید تموم شد، حسن رو کرد به کارشناس موشکی روسیه! و گفت: اگه میشه فناوری این موشک رو در اختیار ما قرار بدید

!ژنرال های روسی خندیدند و گفتند: امکان نداره این فناوری فقط در اختیار کشور ماست

*.حسن خیلی جدی گفت: ولی ما خودمون این موشک رو میسازیم *

و دوباره صدای خنده‌ی او نا بلند شد وقتی برگشتیم خیلی تلاش کردیم نمونه‌ش رو بسازیم
!، ولی نشد

*.حسن راهی #مشهد شد ؛ به امام رضا علیه السلام متوسل شد و سه روز توی حرم موند *

حسن میگفت *روز سوم بود که عنایت امام رضا علیه السلام رو حس کردم و... حلقه‌ی
مفقوده‌ی کار به ذهنم خطور کرد سریع دست به کار شدیم و موشک رو ساختیم که به
*.مراتب از مدل روسی بهتر و پیشرفته تر بود

داستان مرحوم شیخ ابراهیم صاحب الزمانی مرثیه خوان اهل بیت [?]

او داستانی شنیدنی دارد که از حضرت رضا علیه السلام برای مدح خویش صله □  دریافت داشته است ! خود نقل می کرد که یک بار مشهد مقدس مشرف شدم و مدتی در
آنجا اقامت گزیدم . پولم تمام شد و کسی را هم برای رفع مشکل خویش نمی‌شناختم. از
این رو قصیده‌ای در مدح حضرت رضا علیه السلام سرودم و فکر کردم که بروم و آن را
برای تولیت آستان مقدس بخوانم و صله بگیرم با این نیت حرکت کردم، اما در میان راه به
خود آمدم که چرا نزد خود حضرت رضا علیه السلام، نروم و آن را برای وی نخوانم؟! به
همین جهت کنار ضریح رفتم و پس از استغفار و راز و نیاز با خدا، قصیده‌ی خود را خطاب
به روح بلند و ملکوتی آن حضرت خواندم و تقاضای صله کردم . ناگاه دیدم دستی با من
مصافحه نمود و یک اسکناس ده تومانی در دستم نهاد . بی‌درنگ گفتم : « سرورم ! این کم

است « ده تومانی دیگر داد باز هم گفتم : « کم است » تا به هفتاد تومان که رسید، دیگر . خجالت کشیدم تشکر کردم و از حرم بیرون آمدم

کفش‌های خود را که می پوشیدم، دیدم آیه الله حاج شیخ حسنعلی تهرانی، جد آیت الله مروارید، با شتاب رسید و فرمود : « شیخ ابراهیم ! » گفتم : « بفرمایید آقا ! » گفت: «خوب با آقا حضرت رضا علیه السلام روی هم ریخته‌ای، برایش مدح می‌گویی و صله می‌گیرید. صله را به من بده » بی‌معطلی پول‌ها را به او تقدیم کردم و او یک پاکت در ازای آن به من داد و . رفت وقتی گشودم دیدم دو برابر پول صله است یعنی یکصد و چهل تومان

ای که بر خاک حریم تو ملائک زده بوس

رشک فردوس برین گشته ز تو خطه توس

هر که آید به گدایی به در خانه‌ی تو

حاش لله که زدرگاه تو گردد مأیوس

داستان بسیار زیبا و شنیدنی از امام رضاعلیه السلام

:شیخ عباس قمی در فوائدالرضویه نقل میکند که

کاروانی از سرخس مشهد اومدند پابوس امام رضا(علیه السلام)، سرخس اون نقطه صفر
مرزی است، یه مرد نابینایی تو اونها بود، اسمش حیدر قلی بود

اومدند امام رو زیارت کردند، از مشهد خارج شدند، یه منزلیه مشهد اطراق کردند، دارند
برمیگردند سرخس، حالا به اندازه یه روز راه دور شده بودند

شب جوونها گفتند بریم یه ذره سر به سر این حیدر قلی بذاریم، خسته ایم، بخندیم صفا
کنیم

کاغذهای تمیز و نو گرفتند جلوشون هی تگون میدادند، اینها صدا میداد، بعد به هم
میگفتند، تو از این برگه ها گرفتی؟ یکی میگفت: بله حضرت مرحمت کردند

فلانی تو هم گرفتی؟ گفت: آره منم یه دونه گرفتم، حیدر قلی یه مرتبه گفت: چی گرفتید؟

گفتند مگه تو نداری؟ گفت: نه من اصلاً روحم خبر نداره! گفتند: امام رضا تو یکی از صحن
ها برگ سبز میداد دست مردم، گفت: چیه این برگ سبزه ها، گفتند: امان از آتش جهنم، ما

این رو میذاریم تو کفن مون، قیامت دیگه نمیسوزیم، جهنم نمیریم چون از امام رضا گرفتیم،

تا این رو گفتند، دل که بشکند عرش خدا میشود، این پیرمرد یه دفعه دلش شکست، با خودش گفت: امام رضا از تو توقع نداشتم، بین کور و بینا فرق بذاری، حتماً من فقیر بودم، کور بودم از قلم افتادم، به من اعتنا نشده

دیدن بلند شد راه افتاد طرف مشهد، گفت: به خودش قسم تا امان نامه نگیرم سرخس نیام، باید بگیرم، گفتند: آقا ما شوخی کردیم، ما هم نداریم، هرچه کردند، دیدند آروم نمیگیرد، خیال میکرد که اونها الکی میگند که این نره،

جلوش رو نتونستند بگیرند

شیخ عباس میگه: هنوز یه ساعت نشده بود دیدند حیدر قلی داره بر میگرده، یه برگه: سبزم دستشه، نگاه کردند دیدند نوشته

«أَمَانٌ مِّنَ النَّارِ، مَنْ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ عَلِيٍّ بَنِ مُوسَى الرِّضَا»

گفتند: این همه راه رو تو چه جوری یه ساعته رفتی، گفت: چند قدم رفتم، دیدم یه آقایی اومد، گفت: نمیخواه زحمت بکشی، من برات برگه امان نامه آوردم، بگیر برو

عنایت حضرت رضا (ع) به حیدر آقا معجزه تهرانی

حضرت استاد حسن رمضانی خاطره‌ای از استاد عرفان عملی خود «حیدر آقا معجزه» بیان [?] کرد و گفت: روزی حضرت آیة الله جوادی آملی از بنده خواستند تا حیدر آقا معجزه را بیشتر به ایشان معرفی کنم. در پاسخ گفتم: خاطره‌ای را نقل می‌کنم که برای حضرت تعالی از این خاطره خیلی از مسائل روشن می‌شود

حیدر آقا معجزه (ره) می‌فرمود: من با مرحوم آیة الله شاه آبادی (استاد امام خمینی) [?] ارتباط داشتم و از ایشان بهره می‌بردم

آرزو داشتم یک سفر به مشهد مقدس داشته باشم که تا آن زمان، به علت مشکلات مالی [?] و فقر، توفیق دست نداده بود

بر اثر عشق به حضرت رضا علیه السلام به میدان خراسان می‌رفتم که اتوبوس های مشهد مقدس از آنجا حرکت می‌کردند. به اتوبوس ها نگاه می‌کردم و گریه می‌کردم و گاهی گرد و غبار آنها را دست می‌کشیدم و به سر و صورت خود می‌مالیدم و تبرک می‌کردم

تا اینکه مقدمات تشرّف ما به مشهد فراهم شد و یک نفر هزینه سفر ما را فراهم کرد

خدمت آقای شاه آبادی رسیدم و با خوشحالی تمام عرض کردم: آقا! من می خواهم مشهد بروم. فرمایش و سفارشی دارید، بفرمایید

مرحوم آیه الله شاه آبادی فرموده بود: چون اولین بار است که با این عشق و علاقه به [?] مشهد مشرف می شوید یقیناً برای حضرت رضا علیه السلام عزیزید؛ لذا هر چه می خواهی (بخواه منتها مواظب باش «چیز» بخواهی نه «ناچیز»!) (امور دنیوی نخواه

به مشهد مشرف شدم و بالا سر حضرت رضا علیه السلام که رسیدم یاد فرمایش آقای [?] شاه آبادی افتادم. به امام رضا عرض کردم: آقا! آقای شاه آبادی فرمودند از شما چیزی بخواهم که ارزش داشته باشد. ناچیز نخواهم. آقا! من می خواهم هر کتابی را که باز کردم بفهمم.

بعد زیارت را شروع کردم و نماز زیارت را خوانده بودم و سر به سجده بودم که حالت [?] خاصی به من دست داد؛ دیدم آقا تشریف می آورند به طرف من و دو نفر خادم هم حضرت را همراهی می کنند.

جلو آمدند و آن دو خادم یک ظرف بزرگ پاتیل را آوردند و گذاشتند کنار من که [?] صدایش مرا متوجه به خود کرد. نگاه کردم دیدم داخلش پر از کره است. از طرفی هم حضرت ایستادند و مرا نگاه می‌کنند. من هم اصلاً نمی‌توانستم حرف بزنم

حضرت دستشان را به جیب کردند و مقداری اسکناس درآوردند و شروع به ورق زدن [?] کردند. وسط آنها یک اسکناس مچاله شده و کهنه یک تومانی درآوردند و به من دادند و رفتند. من هم همانطور مانده بودم که این چه بود و چی شد و ... که از این حالت به حالت طبیعی برگشتم

سفر ما به انجام رسید و برگشتیم تهران و خدمت آقای شاه‌آبادی رسیدم و واقعه را [?] خدمت ایشان عرض کردم

آیه الله شاه‌آبادی فرمود: آن پول یک تومانی مچاله شده، حظّ تو از علم رسمی است. از [?] علم رسمی قیل و قال بهره‌ات همان اندازه است. و اما آن کره که داخل ظرف بود لبّ علم «است. لبّ علم توحید را به تو دادند

و واقعا چنین بود. مشکلات عبارات محی‌الدین ابن عربی، دقائق و ظرایف مثنوی، مسائل [?] مختلفی که از اهل معرفت نقل می‌شد را چنان استادانه و ماهرانه حل می‌کرد که تعجب

می کردیم و به صداقت این مکاشفه یا رویا پی بردیم. مغز عرفان و توحید را به ایشان
چشاندند بودند.

پایگاه اطلاع رسانی حضرت استاد حسن رمضانی

شب اول قبر رئیس واقفیه

امام رضا علیه السلام بعد از مردن ابن ابی حمزه^۶ (رئیس واقفیه) که امامت حضرت را قبول
نداشت، فرمود: او را در قبر نشانند و از امامان، سؤال کردند و او هم نام آنها را تا امام
کاظم علیه السلام گفت و نام مرا ذکر نکرد! پس ضربه ای بر سرش زدند که قبرش پر از
آتش شد!^(۲)

2. تسلیه الفؤاد .

^۶ علی بن ابی حمزه بطائنی وکیل امام کاظم بود. وقتی امام به شهادت رسید برای اینکه پولهای خمس که نزدش بود را به امام رضا
علیه السلام تحویل ندهد به دروغ اعلام کرد امام هفتم همان امام زمان است و دیگر امام دیگری نخواهد آمد! و چون بر امام هفتم
توقف کردند به واقفیه معروف شدند! پول پرستی باعث شد همچو خیانتی بکند!

من متبتله هستم

امام رضا علیه السلام فرمود: زنی به امام باقر علیه السلام گفت: من متبتله هستم! حضرت فرمود: در نزد تو تبّتل به چه معنی است؟ گفت: یعنی تصمیم دارم که هیچگاه ازدواج نکنم. امام فرمود: چرا؟ گفت: می‌خواهم به این وسیله دارای فضیلت بشوم. امام فرمود: از این تصمیم برگرد! زیرا اگر در ازدواج نکردن فضیلتی بود، حضرت فاطمه علیها السلام هم قبل از تو این کار را می‌کرد! زیرا هیچکس نمی‌تواند در فضیلتی از فاطمه علیها السلام پیشی بگیرد.⁽³⁾

3. فرشته زمینی

قرار دادن تربت امام حسین علیه السلام در بین لباسها

«محمّد بن عیسی از شخصی نقل می‌کند که: امام رضا علیه السلام از خراسان، برایم تعدادی لباس فرستاد که در آن مقداری خاک بود! از آورنده لباس پرسیدم: این خاک چیست؟ گفت: خاک و تربت امام حسین علیه السلام است. امام رضا علیه السلام هرگاه لباس و یا چیز دیگری به شخصی، هدیه می‌کند، مقداری تربت امام حسین علیه السلام در آن قرار می‌دهد و می‌فرماید: باذن الهی، تربت، این را حفظ می‌کند.» (معارف قران و اهل بیت)

خضاب امام رضا علیه السلام

حسن بن جهم می گوید: امام رضا علیه السلام را دیدم که محاسن خود را خضاب (رنگ) کرده بود.

پرسیدم: فدایت شوم، رنگ کرده اید؟! امام پاسخ داد: آری، رسیدگی به خود (تغییر شکل و هیئت دادن) از عوامل افزایش عفت زنان است، و یکی از علل بی عفتی زنان این است که همسرانشان این امر را رها کرده اند، آنگاه امام فرمود: آیا دوست داری همسرت را به گونه ای ببینی که وضعیتش همانند تو باشد، در حالتی که به سر و وضع خود نرسیده ای؟!

او جواب داد: خیر، حضرت فرمود: همسر تو هم دوست ندارد که تو را بدان گونه ببیند.⁷
وسائل الشیعة، ج 14، ص 183، ح 1

نظر امام رضا علیه السلام درباره زید شهید

هشتمین پیشوا، امام رضا علیه السلام به مامون فرمود: «زید از علماء آل محمد (ص) بود، برای خدا خشمگین شد و با دشمنان خدا پیکار کرد تا در راه خدا به شهادت رسید، پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام از پدرش جعفر بن محمد (ع) برای من نقل کرد که می گفت: خدا عمویم زید را رحمت کند که مردم را به امامت آل محمد (ص) دعوت می کرد، و اگر به پیروزی می رسید به آنچه مردم را به آن دعوت کرده بود وفا می کرد،

وسائل الشیعة، ج 14، ص 183، ح 1⁷

(یعنی حکومت را به امام واگذار می‌کرد) زید برای قیام با من مشورت کرد، به او گفتم: ای عمو اگر راضی هستی کشته و به دار آویخته شوی قیام کن» مامون پرسید: آیا او ادعای امامت نداشت؟

امام فرمود: «نه! او مردم را به امامت آل محمد (ص) دعوت می‌کرد»⁽⁴⁶⁾

لقب رضا

ابن بابویه به سند حسن از بزنی روایت کرده است که به خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می‌کنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب به رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند که دروغ می‌گویند بلکه حق تعالی او را به رضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند، گفتم: آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السلام نبودند؟ گفت: بلی، گفتم: پس به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت: برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند. (منتهی الامال)

حمیده خواب پیامبر را دید

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده، نجمه (کنیز بود) مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و آن

حضرت به او گفت که ای حمیده! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و به این سبب حمیده، نجمه را به آن حضرت بخشید و او باکره بود. (منتهی الامال)

شیخ صدوق به سند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت: چون حامله شدم به فرزند بزرگوار خود به هیچ وجه ثقل و حمل در خود احساس نمی کردم و چون به خواب می رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان می شدم و چون بیدار می شدم صدایی نمی شنیدم. و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و سخنی می گفت که من نمی فهمیدم، در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام به نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو! پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیده و به آن حضرت دادم، حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت پس به دست من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من. (منتهی الامال)

عالمتر از امام رضا علیه السلام ندیدم

شیخ طبرسی روایت کرده از ابوالصلت هروی که گفت ندیدم عالمتری از علی بن موسی ال رضا علیه السلام. و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد به مثل آنچه من شهادت دادم، و به تحقیق که جمع کرد مأمون در مجلسهای متعدده جماعتی از علماء ادیان و فقها و متکلمین را تا با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آن حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان و شنیدم از آن حضرت که می فرمود من می نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار بودند و هرگاه از مسأله ای عاجز می

شدند جمیعا به من رجوع می دادند و مسائل مشکله خود را برای من می فرستادند و من جواب می گفتم. (منتهی الامال)

عالم آل محمد

ابوالصلت گفت و حدیث کرد مرا محمد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش که می گفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود می فرمود که ای اولاد من ! برادر شما علی بن موسی علیه السلام عالم آل محمد است از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را، همانا من شنیدم از پدرم حضرت جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر به من می گفت که عالم آل محمد علیهم السلام در صلب تو است و ای کاش من او را درک می کردم همانا او همانام امیرالمؤمنین علیه السلام است. (منتهی الامال)

امام رضا خوش بیان بود

شیخ صدوق روایت کرده از ابراهیم بن العباس که گفت هرگز ندیدم که حضرت ابوالحسن ال رضا علیه السلام کسی را به کلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند، یعنی در میان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود، و رد نکرد حاجت احدی را که مقدور او بود بر آورد و هیچگاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود، و در مجلس ، مقابل جلیس خود تکیه نمی فرمود، و هیچ وقتی ندیدم او را که به یکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچگاهی ندیدم که آب دهان خود را دور افکند و هیچگاهی ندید که در خنده خود قهقه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خلوت می فرمود و خوان طعام نزد او می نهادند ممالیک خود را تمام سر سفره می طلبید حتی دربان و میراخور او، و با آنها طعام میل می فرمود و عادت آن جناب آن بود که شبها کم می خوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا به صبح بیدار بود و روزه بسیار می گرفت و

روزه سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فوت نشد و می فرمود: روزه این سه روز مقابل روزه دهر است ، و آن حضرت بسیار احسان می کرد و صدقه می داد در پنهانی و بیشتر صدقات او در شبهای تار بود، پس اگر کسی گمان کند که مثل آن حضرت را در فضل دیده است پس تصدیق نکنید او را (منتهی الامال)

مردی را مثل آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا ندیدم
شیخ صدوق از جابر بن ابی الضحاک روایت کرده است که گفت : ماءمون مرا فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد مرا که آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را، و نیز امر کرد که آن جناب را در شب و روز حفظ کنم تا به او برسانم . پس من در خدمت آن حضرت بودم از مدینه تا به مرو و به خدا سوگند که ندیدم مردی را مثل آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حق تعالی ، و عادت آن جناب چنان بود که چون صبح می شد نماز صبح را ادا می کرد و بعد از سلام نماز در مصلاهی خود می نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد تا آفتاب طلوع می کرد پس از آن سجده می رفت و سجده را چندان طول می داد تا روز بلند می شد، پس سر از سجده بر می داشت و یا از مردم حدیث می کرد و ایشان را موعظه می فرمود تا نزدیک زوال آفتاب ، پس از آن وضوی خود را تجدید می نمود و به مصلاهی خود عود می کرد و چون زوال می شد بر می خاست و شش رکعت نافله ظهر می گذاشت و قرائت می کرد در رکعت اول بعد از حمد، سوره (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی سلام می داد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت قنوت می خواند و چون از این شش رکعت فارغ

می شد بر می خاست و اذان نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و شروع به نماز ظهر می کرد و چون سلام نماز می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجده شکر به جا می آورد و در سجده صد مرتبه می گفت : شُکْرًا لِلَّهِ، پس سر بر می داشت و بر می خاست برای نافله عصر، پس شش رکعت نماز نافله به جا می آورد و در هر دو رکعت بعد از حمد، سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی قنوت می خواند و سلام می گفت و چون فارغ می شد از این شش رکعت اذان نماز عصر می گفت ، پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جا می آورد، پس اقامه می گفت و شروع می کرد به نماز عصر و چون سلام می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس به سجده می رفت و صد مرتبه می گفت حمد الله و چون روز به پایان می رسید و آفتاب غروب می کرد وضو می گرفت و اذان و اقامه می گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می کرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت ، قنوت می خواند و چون سلام نماز می داد از مصلاهی خود حرکت نمی کرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت آنچه خدا خواسته باشد.

پس سجده شکر به جا می آورد سپس سر از سجده برمی داشت و با کسی تکلم نمی کرد تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله به دو سلام به قنوت به جا آورد و در رکعت اول از این چهار رکعت حمد و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون این چهار رکعت فارغ می شد می نشست و تعقیب می خواند آنچه خدا خواسته باشد، پس افطار می کرد پس مکث می فرمود تا قریب ثلث شب پس بر می خاست و چهار رکعت عشاء را به جا می آورد با قنوت در رکعت دوم و بعد از سلام در مصلاهی خود می نشست و ذکر خدا به جا می آورد آنچه خدا خواسته باشد تسبیح و تحمید و تکبیر و

تهلیل می گفت و بعد از تعقیب سجده شکر به جا می آورد. پس به رختخواب می رفت و چون ثلث آخر شب می شد از فراش خواب برمی خاست در حالی که مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار پس مسواک می کرد و وضو می گرفت و مشغول هشت رکعت نماز نافله شب می شد بدین طریق که بعد از هر دو رکعتی سلام می داد و در رکعت اول در هر رکعت آن یک مرتبه حمد و سی مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و بعد از این دو رکعت ، چهار رکعت نماز جعفر به جا می آورد و از نماز شب حساب می کرد و چون از این شش رکعت فارغ می شد دو رکعت دیگر را به جا می آورد و در رکعت اول حمد و سوره (تَبَارَكَ الْمَلِك) و در رکعت دوم حمد و سوره (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) می خواند و چون سلام نماز می داد بر می خاست و دو رکعت نماز شفع به جا می آورد در هر رکعت بعد از حمد، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در رکعت دوم قنوت می خواند و چون از نماز شفع فارغ می شد بر می خاست و یک رکعت نماز وتر را به جا می آورد و در این رکعت بعد از حمد، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و یک مرتبه (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) و یک مرتبه (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) می خواند، پس شروع می کرد

به خواند قنوت ، و در قنوت می خواند:

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا فِيمَنْ هَدَيْتَ وَ عَافِنَا فِيمَنْ عَافَيْتَ وَ تَوَلَّنَا فِيمَنْ تَوَلَّيْتَ وَ بَارِكْ لَنَا فِيمَا اَعْطَيْتَ وَ قِنَا شَرَّ مَا قَضَيْتَ فَاِنَّكَ تَقْضِي وَ لَا يُقْضٰى عَلَيْكَ اِنَّهُ لَا يَذِلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَ لَا يَعْزُزُّ مَنْ عَادَيْتَ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَ تَعَالَيْتَ) .

پس هفتاد مرتبه می گفت (اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ اَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ) و چون سلام نماز می داد می نشست به جهت خواندن تعقیب و چون فجر نزدیک می شد بر می خاست برای دو رکعت نافله فجر و در رکعت اول حمد و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون فجر طلوع می کرد اذان و اقامه می گفت و دو رکعت فریضه صبح را به جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا

می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می آورد و چندان طول می داد تا روز بالا آید و عادت آن جناب آن بود در جمیع نمازهای واجبه یومیه در رکعت اول حمد و سوره (اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ) و در رکعت دوم حمد و سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند مگر در نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین می خواند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) می خواند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول حمد و (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) و در رکعت دوم حمد (هَلْ أَتَىكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ) می خواند، و به جهر و آشکارا می خواند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را؛ و آهسته قرائت می کرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه می خواند (سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ) و در فنوت جمیع نمازهایش این دعا را می خواند:

(رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ تَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ) .

و در هر بلدی که ده روز قصد اقامت می کرد روزها روزه می گرفت و چون شب داخل می شد ابتداء می کرد به نماز پیش از افطار و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت به جا می آورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را به جا می آورد و ترک نمی کرد نافله مغرب و نماز شب و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک می کرد و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشاء باشد سی مرتبه می گفت : (سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ) و می فرمود این به جهت تمامی نماز است . (وَ مَا رَأَيْتُهُ صَلَّى صَلَوةً الضُّحَى فِي سَفَرٍ وَ لَا حَضَرٍ) ؛ و ندیدم که آن حضرت نماز ضحی گزارد در سفر و نه در حضر . و در سفر هیچ روزه نمی گرفت و عادت آن جناب آن بود که در دعا کردن ابتداء می کرد به ذکر صلوات بر رسول و آل او

علیهم السلام و بسیار می کرد این کار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار می نمود و هرگاه می گذشت به آیه ای که در او ذکر بهشت یا آتش شده گریه می کرد و از حق تعالی سؤال بهشت می کرد و پناه می جست به خدا از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم الله را بلند می گفت و چون (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) تلاوت می کرد، آهسته بعد از این آیه می گفت (اللَّهُ أَحَدٌ) و چون از آن سوره فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (كَذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا) و چون می خواند (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) ، آهسته در دل می گفت (يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و چون از آن فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (رَبِّيَ اللَّهُ وَ دِينِيَ الْإِسْلَامُ) و چون سوره والتین و الزیتون تلاوت می کرد بعد از فراغ ، می گفت (بَلَى وَ أَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ) و چون سوره (لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِيَامَةِ) می خواند بعد از فراغ ، می گفت (سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ بَلَى) و چون سوره جمعه قرائت می کرد بعد از (قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو وَ مِنَ التَّجَارَةِ) ، می گفت (لِلَّذِينَ اتَّقَوْا) پس می گفت (وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) و چون از سوره فاتحه فارغ می شد، می گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) و چون می خواند (سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) ، آهسته می گفت (سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى) و چون در قرآن (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) قرائت می کرد، آهسته می گفت (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ) .

و در هیچ بلدی وارد نمی شد مگر اینکه مردم قصد خدمتش می نمودند و چون خدمتش شرفیاب می شدند از معالم دین خود می پرسیدند حضرت ایشان را جواب می فرمود و حدیث می کرد ایشان را احادیث بسیار مروی از پدرش از پدراناش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس چون آن حضرت را به نزد مأمون بردم از من خبر حال آن حضرت را در بین راه پرسید من خبر دادم او را به آنچه از آن جناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آن حضرت ، پس مأمون گفت بلی یابن ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد ایشان است

پس خبر مده مردم را به آنچه از آن جناب دیده ای به جهت آنکه می خواهم ظاهر نشود فضل آن مگر بر زبان من و به خدا استعانت می جویم بر این نیت که دارم که او را بلند کنم و قدر او را رفیع سازم . تمام شد حدیث شریف . (منتهی الامال)

تعویذ امام رضا(ع)

و سید بن طاوس روایت کرده از (یاسر) خادم مأمون که گفت : زمانی که وارد شد ابوالحسن علی بن موسی ال رضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد به حمید و حمید داد به جاریه خود که بشوید آن را پس نگذشت زمانی که آن جاریه آمد و با او رقعۀ ای بود و داد به حمید و گفت یافتم این رقعۀ را در گریبان لباس ابوالحسن علیه السلام پس حمید به آن حضرت عرض کرد: فدای تو گردم ! به درستی که این جاریه یافته است رقعۀ ای در گریبان پیراهن تو، چیست آن ؟ فرمود تعویذی است که آن را از خود دور نمی کنم ، حمید گفت : ممکن است که ما را مشرف کنی به آن ؟ پس فرمود که این تعویذی است که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع می شود بلا از او و می باشد برای او حرزی از شیطان رجیم ، پس خواند تعویذ را بر حمید و آن این است :

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: بِسْمِ اللَّهِ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتُ تَقِيًّا أَوْ غَيْرَ تَقِيٍّ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْبَصِيرِ عَلَى سَمْعِكَ وَبَصْرِكَ لَأَسْلُطَنَّ لَكَ عَلَى سَمْعِي وَلَا عَلَى بَصْرِي وَلَا عَلَى شَعْرِي وَلَا عَلَى بَشْرِي وَلَا عَلَى لَحْمِي وَلَا عَلَى دَمِي وَلَا عَلَى مُخِّي وَلَا عَلَى عَصْبِي وَلَا عَلَى عِظَامِي وَلَا عَلَى مَالِي وَلَا عَلَى مَا رَزَقَنِي رَبِّي سَتَرْتُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بِسِتْرِ النَّبُوَّةِ الَّذِي اسْتَتَرَ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ بِهِ مِنْ سَطَوَاتِ الْجَبَابِرَةِ وَالْفَرَاعِنَةِ، جِبْرَائِيلُ عَنْ يَمِينِي وَمِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِي وَإِسْرَافِيلُ عَنْ وَرَائِي وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِمَامِي وَاللَّهُ مُطَّلِعٌ عَلَيَّ يَمْنَعُكَ مِنِّي وَيَمْنَعُ الشَّيْطَانَ مِنِّي ، اللَّهُمَّ لَا يَغْلِبُ جَهْلُهُ أَنَا تَكَ أَنْ يَسْتَفْزِنِي وَيَسْتَخِفَّنِي ،

اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ التَّجَاءْتُ، اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ التَّجَاءْتُ، اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ التَّجَاءْتُ. (منتهی الامال)

نماز عید امام رضا علیه السلام

و روایت شده که چون نزدیک عید شد مأمون فرستاد خدمت آن حضرت که باید سوار شوید بروید به مصلی نماز عید بگزارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که می دانی من قبول ولایت عهد کردم به شرط آنکه در این کارها مداخله نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خواندن با مردم ، مأمون پیغام داد که من می خواهم در این کار دلهای مردم مطمئن شود به آنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل ترا، حضرت قبول نکرد، پیوسته رسول مابین آن حضرت و مأمون رفت و آمد می کرد تا اینکه اصرار مردم در این کار بسیار شد، لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است به سوی من و اگر عفو نمی کنی من می روم به نماز هان نحو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می رفتند، مأمون گفت : برو به نماز به هر نحو که خواسته باشی ، پس امر کرد سرهنگان و دربانان را و مردم را که اول صبح بر در خانه حضرت امام رضا علیه السلام حاضر شوند. راوی گفت : چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آن حضرت در راهها و بامها، و اجتماع کردن زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آن جناب و تمام سرهنگان و لشکر حاضر شدند بر در منزل آن حضرت در حالی که سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد، پس حضرت غسل کرد و پوشید جامه های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یک طرف آن را در میان سینه خود و طرف دیگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش به کار برد و عصایی بر دست گرفت و به موالی خود فرمود که شما نیز بکنید آنچه را که من کردم . پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آن حضرت و آن حضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق و علیه ثیاب مشمره

پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آن حضرت را به این هیبت دیدند تمامی خود را از مالهای خود بر زمین افکندند و به کمال خفت و سختی کفشهای خود را از پای بیرون می آوردند. (وَ كَانَ أَحْسَنُهُمْ حَالًا مَنْ كَانَ مَعَهُ سَكِّينٌ قَطَعَ بِهَا شَرَابَهُ جَابِلْتِهِ) و از همه بهتر حال آن کسی بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد. راوی گفت : حضرت امام رضا علیه السلام. بر در منزل تکبیری گفت و مردم نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، چنان به خیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آن حضرت تکبیر می گویند و مردم شروع کردند به گریستن و ضجه کشیدن از شنیدن تکبیر آن حضرت ، به حدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد، این خبر به مأمون رسید ترسید که اگر آن حضرت به این کیفیت به مصلی برسد مردم مفتون و شیفته او شوند، نگذاشت آن حضرت برود بلکه فرستاد خدمت آن حضرت که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید، آن کس که هر سال نماز می خوانده همان بخواند، حضرت طلبید کفش خود را و پوشید و سوار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آن روز و منتظم شد امر نمازشان به سبب این کار. (منتهی الامال)

مناظره امام رضا علیه السلام

ذکر مجلس مناظره حضرت امام رضا علیه السلام با علما ملل و ادیان...

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که گفت : چون وارد شد حضرت امام رضا علیه السلام. بر مأمون ، امر کرد مأمون فضل بن سهل را که جمع کند

اصحاب مقالات را مانند (جاثلیق) که رئیس نصاری است و (راءس الجالوت) که بزرگ یهود است و رؤ سا (صابئین) و ایشان کسانی هستند که گمان می کنند بر دین نوح علیه السلام می باشند و (هر بذاکبر) که بزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا بشنود کلام آن حضرت و کلام ایشان را، پس جمع کرد فضل بن سهل ایشان را و آگاه نمود مأمون را به اجتماع ایشان ، مأمون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن ! پس چون حاضر گردیدند نزد او، مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من این مرد که از مدینه بر من وارد شده است ، پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما تخلف نکند، گفتند: سمعا و طاعةً یا امیرالمؤمنین ! ما فردا صبح ان شاء الله تعالی حاضر خواهیم شد.

راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابوالحسن ال رضا علیه السلام. که ناگاه یاسر که متولی امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت : ای سید و آقای من ! امیرالمؤمنین سلام به شما می رساند و می گوید که برادرت فدایت شود، جمع شده اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمون از جمیع ملتها نزد من اگر میل داشته باشی گفتگو با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری ما بیاییم به نزد تو آسان است بر ما، حضرت فرمود به او که به مأمون بگو که من می دانم اراده تو را و من فردا صبح ان شاء الله در مجلس تو می آییم .

راوی گوید: که چون یاسر رفت حضرت رو کرد به ما و فرمود: ای نوفلی ! تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت نیست چه به نظر تو می رسد در جمع کردن پسر عمویت بر ما اهل شرک و اصحاب مقالات را، یعنی کسانی که گفتگوی علمی کنند در مجالس و محافل ، من عرض کردم : فدایت شوم ! می خواهد امتحان کند شما را و دوست می دارد که بفهمد

اندازه علم ترا و لکن بنائی کرده بر اساس غیر محکم و به خدا سوگند که بدبنائی کرده ، حضرت فرمود که چیست بناء او در این باب ؟ گفتم که اصحاب کلام و بدع خلاف علما می باشند؛ زیرا که عالم انکار نمی کند غیر منکر را و اصحاب مقالات و متکلمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباهته اند اگر احتجاج کنی بر ایشان به اینکه الله تعالی واحد است می گویند ثابت کن وحدانیت او را و اگر بگویی محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست می گویند اثبات کن رسالت او را پس حیران می کنند شخص را و چون شخص به حجت و دلیل گفته آنها را باطل می کند آنها مغالطه می کنند تا اینکه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد، پس از آنها حذر کن فدایت شوم ! حضرت تبسم کرد و فرمود: ای نوفلی ! آیا می ترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا، عرض کردم : نه به خدا قسم ! من هرگز چنین گمانی در حق شما نمی برم و امیدوارم که حق تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها ان شاء الله ، حضرت فرمود: ای نوفلی ! آیا دوست می داری بدانی مأمون چه وقت از عمل خود پشیمان می شود؟ عرض کردم : بلی ، فرمود: در وقتی که بشنود دلیل آوردن مرا بر رد اهل تورات به تورات ایشان و بر اهل انجیل به انجیل ایشان و بر اهل زبور به زبور ایشان و بر صابئین به زبان عبرانی ایشان و بر آتش پرستان به زبان فارسی ایشان و بر رومیها به زبان رومی ایشان و بر اهل مقالات به لغتهای ایشان پس چونکه بند آوردم زبان هر صنفی را و باطل کردم دلیل آنها را و هر یک واگذاشتند قول خود را و قول مرا گرفتند.

(عِلْمُ الْمَاءِ مُونٌ إِنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِي هُوَ بِسَبِيلِهِ لَيْسَ بِمُسْتَحِقٍّ لَهُ) ؛

در آن وقت مأمون داند که مکانی که او راه آن را در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آن وقت پشیمان می شود، (وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) .

پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد به آن جناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست راءى تو در آمدن ؟ حضرت

فرمود: تو پیش می روی من هم بعد می آیم ان شاء الله . پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سویق آشامید و به ما از آن سویق آشامانید پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفتیم تا اینکه بر ماءمون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمد بن جعفر در میان طالبین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند. پس چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد شد ماءمون برخاست و محمد بن جعفر نیز برخاست و جمیع بنی هاشم برخاستند و حضرت رضا علیه السلام با ماءمون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امر فرمود همه نشستند و ماءمون پیوسته رویش به آن جناب بود و با او گفتگو می کرد تا یک ساعت ، پس از آن رو کرد رو کرد به جاثلیق عالم نصاری و گفت : ای جاثلیق ! این پسر عم من علی بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است و من دوست می دارم که با او تکلم کنی و محاجه نمایی و با انصاف با او رفتار کنی ، جاثلیق گفت : یا امیرالمؤمنین ! چگونه من محاجه کنم با شخصی که دلیل می آورد بر من به کتابی که من منکر آن کتاب هستم و به پیغمبری که من ایمان به آن پیغمبر نیاورده ام ؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی ! اگر حجت و دلیل آورم بر تو به انجیل تو، آیا اقرار و اعتراف به آن می کنی ؟ جاثلیق عرض کرد: آیا قدرت دارم بر رد آنچه در انجیل ثبت شده است ، بلی سوگند به خدا که اقرار می کنم به آن بر رغم آنف خودم . حضرت فرمود به جاثلیق که سؤال کن از آنچه خواهی و فهم کن جواب آن را، جاثلیق گفت : چه می گویی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او آیا چیزی از این دو را انکار می کنی ؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود که من اقرار می کنم به نبوت عیسی و کتاب او و آنچه را که بشارت داد به آن امت خود را و حواریون به آن اقرار کردند، و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به کتاب او و بشارت و مژده نداد به آن امت خود را. جاثلیق گفت : آیا چنین نیست که

قطع احکام به دو شاهد عادل می شود؟ حضرت فرمود: بلی چنین است . عرض کرد پس و شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از کسانی که در ملت نصرانیت مقبول الشهاده باشند و سؤال کن از مثل این را از غیر اهل ملت ما، حضرت فرمود: ای نصرانی ! الان از راه انصاف آمدی ، آیا قبول نمی کنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را؟ جاثلیق گفت : کیست این عدل ، نام ببر او را برای من . فرمود: چه می گویی در حق یوحنا دیلمی ؟ عرض کرد: به به ! ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح ، فرمود که قسم می دهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر داده است به دین محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم و مرا مژده داده است به اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او است ، و من به این خبر حواریین را مژده دادم و آنها ایمان آوردند به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قبول کردند او را؟ جاثلیق گفت که یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده است و مژده داده است به نبوت مردی و به اهل بیت او و وصی او و لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آنها را نگفته است تا من آنها را بشناسم . حضرت فرمود: اگر مایاوریم کسی را که قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند ذکر محمد و اهل بیت و امت او را آیا به او ایمان می آوری ؟ عرض کرد: بلی ! این حرفی است محکم ، حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود: چگونه است حفظ تو سر سوم انجیل را؟ عرض کرد: چه خوب حفظ دارم آن را، پس حضرت رو کرد به رءس الجالوت و فرمود: آیا انجیل نمی خوانی ؟ عرض کرد: بلی به جان خودم سوگند که می خوانم آن را، فرمود: پس گوش بگیر از من سفر سوم آن را، پس اگر در آن ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او است پس شهادت دهید برای من و اگر ذکر نشده پس گواهی ندهید برای من . پس آن حضرت سفر سوم را قرائت فرمود تا رسید به جایی که ذکر پیغمبر شده بود ، آنجا حضرت توقف نمود و فرمود : ای نصرانی ! به حق مسیح و مادر او از تو می پرسم آیا دانستی که من

دانا هستم به انجیل ؟ عرض کرد : بلی ! پس از آن تلاوت فرمود بر او ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او را پس از آن فرمود : ای نصرانی ! چه می گویی ؟ این قول عیسی بن مریم است ، پس اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل به آن نطق کرده است پس تکذیب کرده ای موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی این ذکر را واجب می شود قتل تو ، زیرا کافر شدی به پروردگارت و به پیغمبر و به کتابت . جاثلیق گفت : من انکار نمی کنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و به آن اقرار می کنم ، حضرت فرمود: گواه باشید بر اقرار او!

پس فرمود: ای جاثلیق ! سو ال کن از هر چه خواهی ، جاثلیق گفت : خبر بده به من که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند و هم چنین مرا خبر بده از عدد علماء انجیل ، حضرت فرمود: عَلَى الْخَبِيرِ سَقَطَتْ؛ یعنی به دانای حقیقت کار رسیدی ، اما حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان (الوقا) بود، و اما علماء نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر که ساکن بود به اجّ، و یوحنا به قرقیسا و یوحنا دیلمی به زجار و نزد او بود ذکر پیغمبر و اهل بیت او و امت او، و او کسی بود که بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به آن حضرت ، پس فرمود: ای نصرانی ! سو گند به خدا که من مؤ من و تصدیق کننده ام به آن عیسی که ایمان آورده به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ناپسندی نیافتم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او! جاثلیق گفت : به خدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمی کردم ترا مگر اهل علم اسلام ، حضرت فرمود: چگونه شده ؟ جاثلیق گفت : از این قول تو که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال آنکه عیسی هرگز افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شبها به عبادت قائم بود، حضرت رضا علیه السلام فرمود: برای کی نماز و روزه به جا می آورد؟ جاثلیق از جواب آن حضرت لال و کلامش منقطع شد، حضرت فرمود: ای نصرانی ! من از تو مسأله می پرسم ، عرض کرد: بپرس اگر دانم جواب می

گویم ، حضرت فرمود: از چه انکار می کنی که عیسی مرده زنده می کرد به اذن خدا، جاثلیق گفت : انکار من از جهت آن است که کسی که مرده زنده می کند و کور مادرزاد و پیس را خوب می کند او خدا است و مستحق پرستش است . حضرت فرمود الیسع پیغمبر کرده مثل آنچه را که عیسی کرده روی آب راه رفت و مرده زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب کرد، امت او، او را خدا نگرفتند و احدی او را نپرستید و از حزقیل پیغمبر نیز صادر شده آنچه از عیسی صادر شده زنده کرد سی و پنج هزار نفر را بعد از مردن ایشان به شصت سال . پس رو کرد به راءس الجالوت و فرمود: ای راءس الجالوت ! آیا می یابی در تورات که این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند، و (بخت نصر) اینها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامی که در بیت المقدس جنگ کرد و برد آنها را به بابل پس فرستاد حق تعالی حزقیل را به سوی ایشان پس زنده کرد ایشان را و این در تورات است و انکار نمی کند آن را مگر کافر از شما، راءس الجالوت گفت : ما این را شنیده ایم و دانسته ایم ، فرمود: راست گفتی .

پس حضرت فرمود: ای یهودی ! بگیر بر من این سفر از تورات را تا من بخوانم ، پس آن جناب چند آیه از تورات خواند و آن یهودی اقبال کرده بود به آن حضرت و میل کرده بود به قرائت آن حضرت و تعجب می کرد که چگونه آن جناب اینها را تلاوت می فرماید، پس حضرت رو کرد به آن نصرانی یعنی جاثلیق ، و فرمود: ای نصرانی ! آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان آنها بود؟ عرض کرد: بلکه آنها پیش از زمان عیسی بودند. حضرت فرمود: طایفه قریش جمعیت نموده رفتند خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از آن حضرت درخواست کردند که مردگان ایشان را زنده کند آن حضرت رو کرد به علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود به او که برو در قبرستان و به اعلی صوت نامهای طایفه و گروهی که اینها می خواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان محمد صلی الله علیه و آله و

سلم می فرماید به شما برخیزید به اذن خداوند عز و جل . امیرالمؤمنین علیه السلام چنان کرد که آن حضرت فرموده بود، پس برخاستند مردگان در حالی که خاک از سر خود می افشاندند، پس طایفه قریش رو کردند به آنها و از ایشان می پرسیدند امور ایشان را پس خبر دادند ایشان را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث به نبوت شده ، گفتند که ما دوست می داشتیم که ما درک می کردیم آن حضرت را و ایمان به او می آوردیم .

پس حضرت رضا علیه السلام فرمود که پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما انکار نمی کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا می دانید چرا الیسع و حزقیل را خدا نمی دانید و حال آنکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن . و به درستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند به جهت خوف از طاعون و ترس از مردن پس حق تعالی همه آنها را در یک ساعت هلاک کرد، اهل قریه که اینها در آنجا مردند دیواری گرداگرد آنها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای آنها ریزه ریزه شد و پوسید، پس گذشت به ایشان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل و تعجب کرد از آنها و از بسیاری آن استخوانهای پوسیده پس از جانب پروردگار وحی رسید به آن پیغمبر که میل داری زنده کنم اینها را تا به آنها نظر کنی ؟ عرض کرد: بلی ، پروردگارا! وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن . آن پیغمبر گفت : ای استخوانهای پوسیده برخیزید به اذن خدا! پس یک مرتبه زنده شدند در حالتی که خاکها را از سر خود می افشاندند. و بدرستی که ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی نهاد پس از آن ندا کرد به آن مرغان یک مرتبه همه به سوی او آمدند. و موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد نفر از اصحاب خود که آنها را برگزیده بود از میان قوم رفتند به سوی کوه پس گفتند به موسی ایشان که تو خدا را دیده ای ، بنما به ما او را همچنان که تو دیده ای او

را، موسی فرمود که من ندیده ام او را، گفتند که ما هرگز به تو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را به ما بنمایی ، پس صاعقه آنها را فرو گرفت و همگی سوختند، موسی تنها ماند عرض کرد: پروردگارا! من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و با آنها آمدم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را به آنها دهم ؟

(فَلَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا) ؟

پس حق تعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان . ای جاثلیق تمام اینها را که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری بر رد هیچ یک از آنها؛ زیرا که اینها در تورات و انجیل و زبور و قرآن مذکور است ، پس اگر هر کس زنده کند مرده ای را و خوب کند کور مادرزاد را و پیس و دیوانگان را سزاوار پرستش است؟! نه خدا پس تمام اینها را خدایان خود بگیر چه می گویی؟! جاثلیق عرض کرد که قول ، قول تو است ؛ یعنی حق می گویی و لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! پس از آن حضرت رو کرد به راءس الجالوت و فرمود: ای یهودی ! روی با من کن به حق ده معجزه ای که بر موسی بن عمران نازل شد، آیا یافته ای در تورات خبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او را که نوشت شده هرگاه آمد امت اخیره اتباع را کب بعیر که تسبیح می کنند پروردگار را از روی جد به تسبیح جدید در عبادتخانه های تازه ، یعنی تسبیح ایشان غیر از آن تسبیحی است که امت سابق تسبیح می نمودند پس باید پناه جویند بنی اسرائیل به سوی ایشان و به سوی ملک ایشان تا مطمئن شود دلهای ایشان ، پس به درستی که در دست ایشان است شمشیرهایی که با آن شمشیرها از امتهای گمراه در اطراف زمین انتقام کشند، ای یهودی آیا این در تورات نوشته است ؟ راءس الجالوت گفت : بلی ، ما چنین یافته ایم . پس از آن به جاثلیق ، فرمود: ای نصرانی ! چگونه است علم تو به کتاب شعیا؟ گفت می دانم آن را حرف به حرف . فرمود به جاثلیق و راءس الجالوت آیا می دانید این از کلام او است ، ای قوم من دیدم

صورت راکب حمار را در حالتی که لباس نور پوشیده بود و دیدم راکب بعیر را که روشنایی او مثل روشنایی ماه بود، گفتند راست است

شعیا چنین گفته است . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی ! آیا می دانی در انجیل قول عیسی را که من به سوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و (بار قلیطا) یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم می آید و او است کسی که گواهی می دهد بر من به حق چنانکه من از برای او گواهی دادم و او است کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوایی های امتهای او است کسی که می کشند ستون کفر را، پس جاثلیق گفت : ذکر نکردی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم به آن . آن جناب فرمود: این در انجیل هست ؟ عرض کرد: بلی ، حضرت فرمود: ای جاثلیق ! آیا خبر نمی دهی مرا از انجیل اول هنگامی که مفقود و گم کردید، آن را نزد کی یافتید و کی گذاشت برای شما این انجیل را؟ جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم آن را تر و تازه ، بیرون آوردند آن را برای ما یوحنا و متی ، حضرت رضا علیه السلام فرمود: چه قدر کم است معرفت تو به احوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو گمان می کنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این در عهد اول باقی بود و انجیل اول بود در آن اختلافی نمی شد و لکن من علم این را به تو یاد می دهم .

بدان چون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته گشت و ما انجیل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس چیست نزد شما؟ اءلوقا و مراقبوس گفتند که انجیل در سینه های ما است از سینه بیرون می آوریم سفر به سفر در حق هر که هست پس محزون نباشید بر آن و خالی نگذارید کنیسه ها را از آن پس همانا تلاوت می کنیم انجیل را بر شما در حق هر که نازل شده سفر به سفر تا تمام آن را جمع کنیم . پس اءلوقا و مراقبوس و یوحنا و متی ساختند این انجیل را برای

شما بعد از اینکه مفقود کردید انجیل اول و این چهار نفر شاگردان علمای اولین بودند آیا دانستی این را؟ جاثلیق عرض کرد که من قبل از این ، این را نمی دانستم و الان به آن دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو به انجیل و شنیدم چیزهای چند از آن می دانی که قلب من گواهی می دهد بر حقیقت آن و طلب می کنم زیادتى و بسیاری فهم را. حضرت فرمود: شهادت اینها نزد تو چگونه است ؟ عرض کرد: جائز و مسموع است اینها علمای انجیل هستند و هرچه شهادت دهند حق است ، پس حضرت رضا علیه السلام به مأمون و حضار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود: گواه و شاهد باشید! عرض کردند: گواه هستیم ! پس به جاثلیق فرمود به حق فرزند و مادر او یعنی عیسی و مریم آیا می دانی که متی گفت عیسی فرزند داود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است و مرقابوس در نسب عیسی بن مریم گفت که عیسی کلمه خدا است که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است ، و اءلوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند از گوشت و خون پس روح القدس در ایشان داخل شد. ای جاثلیق ! تو قائل هستی بر آنکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته می گویم به شما ای گروه حواریون به درستی که صعود نکند به آسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب به غیر خاتم انبیاء، پس به درستی که او صعود نماید

به آسمان و فرود آید، چه می گویی در این قول ؟ جاثلیق گفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویی در این قول ؟ جاثلیق گفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویی در شهادت دادن اءلوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت به او دادند، جاثلیق گفت : دروغ گفتند بر عیسی . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم ! آیا تزکیه نکرد جاثلیق این علما را و شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول آنها حق است ، جاثلیق گفت : ای عالم

مسلمانان ! دوست می دام که مرا عفو فرمایی از امر این علما، حضرت فرمود: عفو کردم ای نصرانی ، سؤ ال کن از آنچه می خواهی ، جاثلیق گفت سؤ ال کند از تو غیر از من ، به حق حضرت مسیح گمان نمی کنم که در علماء مسلمانان مانند تو باشد، پس رو کرد حضرت رضا علیه السلام. به راءس الجالوت و فرمود: تو از من سؤ ال می کنی یا من از تو سؤ ال کنم ؟ عرض کرد: بلکه من سؤ ال می کنم و از تو دلیلی نمی پذیرم مگر اینکه از تورات یا انجیل یا زبور داود باشد یا چیزی باشد که در صحف ابراهیم و موسی باشد. حضرت فرمود: قبول مکن از من حجت و دلیلی مگر به آن چیزی که تنطق کرده به آن تورات بر لسان موسی بن عمران و انجیل بر لسان عیسی بن مریم و زبور و بر لسان داود. پس راءس الجالوت عرض کرد که از کجا ثابت می کنی نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را؟

حضرت فرمود: شهادت داده به نبوت او، موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفه الله در زمین عرض کرد: ثابت کن قول موسی بن عمران را! حضرت فرمود: ای یهودی ! آیا می دانی موسی وصیت نمود با بنی اسرائیل و فرمود به ایشان که به زودی بیاید بر شما پیغمبری از اخوان و برادران شما، تصدیق کنید او را و کلام او را بشنوید. پس آیا می دانی از برای بنی اسرائیل اخوه و برادرانی غیر از اولاد اسماعیل ؟ اگر بدانی و بشناسی خویشی یعقوب را با اسماعیل و سببی و قرابتی که میان ایشان بود از جانب ابراهیم . راءس الجالوت گفت : بلی این گفته موسی است ما او را رد نمی کنیم ، حضرت فرمود: آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل پیغمبری هست غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ؟ گفت : نه ، حضرت فرمود: آیا این نزد شما صحیح نیست ؟ عرض کرد: بلی صحیح است و لکن من دوست می دارم که تصحیح کنی نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از تورات ، حضرت فرمود: آیا انکار می کنید که در تورات است :

(جاء التَّورُ مِنْ جَبَلٍ طُورٍ سَيْنَاءَ وَ أَضَاءَ لَنَا مِنْ جَبَلٍ سَاعِيرَ وَ اسْتَعْلَنَ عَلَيْنَا مِنْ جَبَلٍ فَارَانَ) ؛

یعنی آمد نوری از کوه طور سیناء و روشنی داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران ، راءس الجالوت گفت : می شناسم این کلمات را اما نمی دانم تفسیر آن را. حضرت فرمود: من به تو می گویم :

اما آنکه نور از کوه طور سیناء مراد وحی حق تعالی است که نازل فرمود بر موسی علیه السلام در کوه طور سیناء.

و اما اینکه روشنی داد مردم را از (کوه ساعیر) پس آن کوهی است که حق تعالی وحی فرستاد به عیسی بن مریم در وقتی که عیسی بالای آن کوه بود.
و اما اینکه آشکار گردید بر ما از (کوه فاران) پس آن کوهی است از کوههای مکه که بین آن و مکه معظمه یک روز راه است ، و شعیای پیغمبر گفته بنابر قول تو و اصحاب تو در تورات :

(رَأَيْتُ رَاكِبَيْنِ أَضَاءَ لَهُمُ الْأَرْضُ أَحَدَهُمَا عَلَى حِمَارٍ وَالْآخَرُ عَلَى الْجَمَلِ) ؛

یعنی دیدم من دو سواری که روشن شده بود برای ایشان زمین یکی از ایشان سوار بر حمار بود و دیگری سوار بر شتر.

پس کیست آن راکب حمار و کیست آن شتر سوار؟ راءس الجالوت گفت : که من نمی شناسم ایشان را خبر بده مرا که کیستند آن دو نفر؟ حضرت فرمود: اما راکب حمار پس عیسی است و اما آن شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله و سلم است ، آیا انکار می کنی این را از تورات ؟ گفت : انکار نمی کنم این را، پس از آن حضرت فرمود: آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را؟ عرض کرد: بلی او را می شناسم ، فرمود: او گفته و در کتاب شما نوشته است که آورد خداوند بیانی از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او یَحْمِلُ خَيْلَهُ فِي الْبَحْرِ كَمَا يَحْمِلُ فِي الْبَرِّ بیاورد ما را به کتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس و مقصود از (کتاب تازه) قرآن است آیا می شناسی این را، تصدیق داری به او؟ راءس الجالوت گفت که حیقوق پیغمبر اینها را گفته است و ما منکر نیستیم قول او را، حضرت

فرمود که داود در زبور خود گفته و تو آن را قرائت می کنی : پروردگارا! مبعوث گردان کسی را که برپا کند سنت را بعد از زمان فترت ، یعنی منقطع شدند آثار نبوت و مندرس شدن دین ، پس آیا می شناسی پیغمبری را که برپا کرد سنت را بعد از زمان فترت غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، راءس الجالوت گفت : این قول داود است ما می دانیم آن را و انکار نمی کنیم و لکن مقصود او به این کلام ، عیسی است و ایام او فترت است . حضرت رضا علیه السلام فرمود: جهل داری و نمی دانی که حضرت عیسی مخالفت سنت نمود و موافق بود با سنت تورات تا اینکه حق تعالی او را به آسمان بالا برد و در انجیل نوشته است (ابن البرّة) رونده است و (بارقلیطا) بعد از او آینده است و او سبک می کند بارها را و تفسیر می کند برای شما هر چیزی را و گواهی می دهد برای من همچنان که من گواهی دادم برای او، من آوردم برای شما امثال را و او می آورد برای شما تاویل را، آیا تصدیق می کنی اینها را در انجیل ؟ گفت : آری

و انکار نمی کنم آن را.

پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای راءس الجالوت ! سؤال بکنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران ؟ عرض کرد: سؤال کن ، فرمود: چه دلیل داری بر اثبات نبوت موسی ؟ گفت : دلیل من آن است که معجزه آورد از برای نبوت خود به چه چیزی که احدی از پیغمبران قبل از او نیاوردند. فرمود: چه معجزه آورد؟ عرض کرد: مثل شکافتن دریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمه ها از آن جاری شدن و بیرون آوردن ید بیضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت بر مثل آن ندارند. حضرت فرمود: راست گفتی در اینکه حجت و دلیل او بر نبوتش این بود که آورد چیزهایی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند، آیا چنین نیست که هر که ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق

او؟ گفت: نه! زیرا که موسی نظیری نداشت به جهت آن مکان و قربی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت هر کسی که ادعای پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه آورد. حضرت فرمود: پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که قبل از موسی بودند و حال آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نساختند و دستهای ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون نیاورد و عصا را اثرهای رونده نکردند؟ آن یهودی عرض کرد که من گفتم به تو که هر وقت آوردند بر نبوت خود علامات و معجزه را که خلق قدرت نداشته باشد مثل آن را بیاورند اگر چه معجزه ای بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجب است تصدیق ایشان. حضرت فرمود: ای راءس الجالوت! پس چه منع کرده ترا از اقرار و اعتراف به نبوت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده می کرد مردگان را و خوب می کرد کور مادرزاد و پیس را و از گل می ساخت شکل مرغ و در آن می دمید پس به اذن خداوند پرواز می کرد. راءس الجالوت گفت: می گویند چنین می کرد و لیکن ما او را مشاهده نمودیم. حضرت فرمود: آیا گمان می کنی آن معجزه هایی که موسی آورد مشاهده کرده ای؟ مگر نه این است که اخباری از معتمدان اصحاب موسی به تو رسیده که موسی چنین می کرد؟ عرض کرد: بلی، حضرت فرمود: پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پس چگونه شما تصدیق می کنید موسی را و تصدیق نمی کنید عیسی را؟ راءس الجالوت نتوانست جواب گوید.

حضرت فرمود: همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و معجزه هایی که آورده و امر هر پیغمبری که حق تعالی او را مبعوث نموده. و از آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله و سلم این بود که آن حضرت یتیمی بود فقیر و شبان و اجیر، کتابی نیاموخته بود و نزد معلمی نرفته بود که چیزی بیاموزد، پس آورد قرآنی که در اوست قصه

های پیغمبران و خبرهای آنها حرف به حرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت و بود آن حضرت که خبر می داد مردم را به اسرار پنهانی آنها و هر عملی که در خانه های خود می کردند و آیات و معجزات بسیار آورد که به شماره نمی آید. راءس الجالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر به چیزی که نزد ما صحیح نشده . حضرت فرمود: پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی این انبیاء که کلام ایشان را ذکر کرده اند و اقرار به آن نموده اند؟ آن یهودی بازماند از جواب دادن و جواب نداد.

پس حضرت نزد خود خواند (هر بذاکبر) را که بزرگ آتش پرستان بود و به او فرمود: خبر بده مرا از زردشت که گمان می کنی پیغمبر تو است ، چیست دلیل تو بر نبوت او؟ عرض کرد که معجزه ای آورد به چیزی که کسی پیش از او نیاورد و ما مشاهده نکردیم لکن اخبار از پیشینیان ما از برای ما وارد شده است به اینکه او حلال کرده است از برای ما چیزی را که کسی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم ، حضرت فرمود: چنین است که چون اخباری از برای شما آمده است و به شما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را؟ عرض کرد: بلی ، فرمود: سایر امم گذشتگان هم اخباری به ایشان رسیده است به آنچه که آوردند پیغمبران و آنچه آورد موسی و عیسی و محمد علیهم السلام ، پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بر زردشت از جهت خبرهای متواتره است که آورد چیزی را که غیر او نیاورده . (هر بذ) در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد. پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم ! اگر در میان شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤال کند، سؤال کند بدون شرم و خجالت .

پس برخاست عمران صابی و او یکی از متکلمین بود، گفت : ای عالم و دانای مردم ! اگر

نه آن بود که خودت خواندی ما را به سؤال کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمی کردم در سؤال از تو، پس به تحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را ملاقات نموده ام هنوز به کسی برنخوردم که از برای من ثابت کند و احدی را که غیر او نباشد و قائم باشد به وحدانیت خود آیا اذن می دهی که از تو سؤال کنم؟ حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی؟ عرض کرد: بلی منم عمران. حضرت فرمود: سؤال کن ای عمران ولی انصاف پیشه کن و پرهیز از کلام سست و تباه و جوز، گفت: ای سید و آقای من! سوگند به خدا که من اراده ندارم مگر آنکه از برای من ثابت کنی چیزی را که در آویزم به آن و از آن نگذریم، حضرت فرمود: سؤال کن از آنچه بر تو آشکار و ظاهر است. پس مردم ازدحام و جمعیت نموده و بعضی به بعضی منضم شدند، عمران گفت: خبر بده مرا از کائن اول و از آنچه خلق کرده، حضرت فرمود: سؤال کردی پس فهم کن جواب آن را.

مؤلف گوید: که حضرت جواب او را مفصل فرمود، او دیگر بار سؤال کرد حضرت جواب داد، و هکذا در کلام طولانی که نقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید، عمران عرض کرد: ای مولای من! مساءله مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده، به این معنی که نزدیک است مطلب بر من معلوم شود و اسلام آورم. حضرت فرمود: نماز می گزاریم و برمی گردیم! پس آن جناب و مأمون از جا برخاستند و آن حضرت در داخل خانه نماز گزارد و مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر نماز گزاردند، پس حضرت و مأمون بیرون آمدند و حضرت به مجلس خود عود فرمود و عمران را طلبید و فرمود: سؤال کن ای عمران! پس عمران سؤال کرد و حضرت جواب داد و پیوسته او سؤال می کرد و حضرت جواب می فرمود تا آنکه فرمود به عمران: (أَفَهَمْتَ يَا عِمْرَانُ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي! قَدْ فَهَمْتُ وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى مَا وَصَفْتَهُ وَحَدَّثَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ. ثُمَّ خَرَّ سَاجِدًا نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَاسْلَمَ)؛

عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد به سجده رو به قبله و اسلام آورد. راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر به کلام عمران صابی نمودند و حال اینکه او مردی جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از علمای ادیان و ارباب مقالات نزدیک حضرت نیامد و از چیزی از آن جناب سؤال نشد و شب درآمد پس مأمون و حضرت رضا علیه السلام برخاستند و داخل منزل شدند و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمد بن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود، من نزد او حاضر شدم. گفت: ای نوفلی! دیدی گفتگوی رفیق خود را، به خدا سوگند که گمان نمی کنم هرگز علی بن موسی علیه السلام درآمده باشد در چیزی از این مطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تکلم کرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند. من گفتم که حاجیان نزد او می آمدند از مسائل حلال و حرام خود می پرسیدند و او جواب آنها را می داد و بسا بود که نزد او می آمد کسی که با او محاجه می کرد. محمد بن جعفر گفت: ای ابومحمد! من بر او می ترسم که این مرد، یعنی مأمون بر او حسد برد و او را زهر دهد یا اینکه در بلیه ای او را گرفتار کند، تو به او اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و اینگونه مطالب نفرماید. من گفتم: از من قبول نمی کند و مراد این مرد (یعنی مأمون) امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه؟ گفت: به او بگو که عمویت کراهت دارد دخول ترا در این باب و دوست دارد که خود را نگاه داری کنی از این چیزها به جهاتی چند.

راوی گوید: چون به منزل حضرت رضا علیه السلام رفتم خبر دادم آن حضرت را به آنچه عمویش محمد بن جعفر گفته بود. حضرت تبسم کرده فرمود: خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب می دانم به چه سبب کراهت دارد این سخنان مرا، پس فرمود: ای غلام! برو به سوی عمران صابی و او را بیاور نزد من، گفتم: فدایت گردم! من می دانم جای او را نزد بعضی از اخوان ما از شیعیان است. فرمود: باکی نیست مال سواری ببرید و او را

بیاورید، من رفتم و او را آوردم حضرت او را ترحیب کرد و جامه طلبید و او را خلعت داد و مال سواری به او مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و به او عطا فرمود. من گفتم : فدایت گردم ! به جا آوردی فعل جدت امیرالمؤمنین علیه السلام را، فرمود: این چنین دوست می داریم ما. پس امر فرمود شام حاضر کردند، مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود، چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود به عمران برو خدا یارت باد و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم به طعام مدینه و بعد از این عمران چنین بود جمع می گشتند به نزد او متکلمون از اصحاب مقالات و با او تکلم می کردند و او امر ایشان را باطل می کرد تا آنکه از او اجتناب و دوری نمودند، و مأمون ده هزار درهم به عمران عطا کرد و (فضل) هم مقداری مال و اسب سواری به او داد و حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار به او رسید.

منتهی الامال

به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می گردد و شهید می شود...

به سند معتبر دیگر از امام رضا(ع) منقول است که گفت : به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می گردد و شهید می شود، گفتند: یا بن رسول الله ! کی ترا شهید می کند؟ فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد. ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پاره ای از تن من در

زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد.

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از پسر من موسی علیه السلام پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را به سوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد حق تعالی به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند. ایضا به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن جناب فرمود: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه به عدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد. (منتهی الامال)

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمه ابن اعین روایت کرده است که گفت: شبی نزد ماءمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم به خانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی؟ گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو، ترا می طلبد. پس به سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است. گفت: ای هرثمه! گفتم: لیبیک، ای مولای من! گفت: بنشین. چون نشستم فرمود که ای هرثمه! آنچه می گویم بشنو و ضبط کن، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من

به آخر رسیده است و ماءمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار و اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه های انگور خواهد دوانید، و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد، چون به دار بقا رحلت نمایم ماءمون می خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده به زودی در دنیا به تو خواهد فرستاد چون این را بگویی دست از غسل دادن من خواهد داشت و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می دهی . ای هرثمه ! زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و به اندرون خیمه بر، و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک می شوی ، و بدان که در آن وقت ماءمون از بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که ای هرثمه ! شما شیعیان می گوئید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا علیه السلام را کی غسل می دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم ؟ چون این را بگوئید جاب بگو که ما شیعیان می گوئیم که امام را واجب است امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدایی افکند امامت او باطل نمی شود اگر امام رضا علیه السلام را در مدینه می گذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می داد و در این وقت نیز پسرش غسل می دهد به نحوی که دیگران نمی دانند. پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و به سوی مدفن من برند چون مرا به قبه هارون

برند ماءمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله من گرداند و هرگز نخواه شد هر چند کلنگ بر زمین زنند به قدر ریزه ناخنی جدا نتواند کرد، چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده ای صورت نمی یابد و قبر امام مقدم می باشد، اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد، چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن پر خواهد شد، ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود، پر خواهد شد.

پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن ، گفتم : ای سید من ! پناه می برم به خدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم ، هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود، چون روز شد ماءمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم ، پس گفت : برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا علیه السلام برسان و بگو اگر بر شما آسان است به نزد ما بیایید و اگر رخصت می فرمایید من به خدمت شما پیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید.

چون به خدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده ای ؟ گفتم : بلی : پس کفش خود را طلبید و فرمود که می دانم ترا به چه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد. چون داخل مجلس ماءمون گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار به آن امام مختار گفت ، پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید. هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را به خاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه

بر اندامم افتاد و نخواستم که حالت من بر مأمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم ، چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد. بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطباء، به خانه آن حضرت بروند، سبب آن را پرسیدم ، گفتند مرضی آن حضرت را عارض شده است . و مردم در امر آن حضرت گمانها می بردند و من صاحب یقین بودم . چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند و من به سرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و به آواز بلند گریه و نوحه می کند، چون من این حال را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریان گردیدم . و چون صبح شد مأمون به تعزیه آن حضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت : اسباب غسل را حاضر کنید که می خواهم او را غسل دهم ، چون من این سخن را شنیدم به فرموده آن حضرت نزدیک او رفتم و پیام آن حضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را ب من گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه ای که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل می شنیدی و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می رسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام می کردیم که هرگز چنین بویی به مشام ما نرسیده بود. ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت امر فرموده بود. پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم مأمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند چون به قبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می خواهند که قبر از برای آن جناب حفر نمایند چندان که کلنگ بر زمین می زدند ذره ای از آن خاک جدا نمی شد.

ماءمون گفت : می بینی زمین چگونه امتناع می نماید از حفر قبر او! گفتم : مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد! ماءمون گفت : سبحان الله ! بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست ، ای هرثمه ! آنچه گفته است به عمل آور. هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم . و در جانب قبله هارون بر زمین زدم به یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد ماءمون گفت : ای هرثمه ! او را در قبر گذار، گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت ، ماءمون گفت : ای هرثمه ! آنچه فرموده است به عمل آور. چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمی دیدم و آن جناب را به قبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم ، پس ماءمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم : آن حضرت فرموده که خاک نریزید، گفت : وای بر تو ! پس کی قبر را پر خواهد کرد ؟ گفتم : او مرا خبر داده که قبر پر خواهد شد ! پس مزدم خاکها را از دست خود ریختند و به سوی آن قبر نظر می کردند و از غرائبی که به ظهور می آمد متعجب بودند و ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید . چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت : ترا به خدا سوگند می دهم که آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کن ، گفتم : آنچه فرموده بود به شما عرض کردم . گفت ترا به خدا سوگند می دهم که غیر اینها چه آنچه گفته است بگویی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و رنگ به رنگ می گردید و سرخ و زرد و سیاه می شد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بی

هوشی می گفت : وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله ،
 وای بر مأمون از علی مرتضی علیه السلام ، وای بر مأمون از فاطمه زهرا سلام الله علیها ،
 وای بر مأمون از حسن مجتبی علیه السلام ، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا علیه السلام
 ، وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ، وای بر مأمون از امام محمد باقر
 علیه السلام ، وای بر مأمون از امام جعفر صادق علیه السلام ، وای بر مأمون از امام موسی
 کاظم علیه السلام ، وای بر مأمون از امام به حق علی بن موسی ال رضا علیه السلام.. به خدا
 سوگند این است زیانکاری هویدا . مکرر این سخن را می گفت و می گریست و فریاد می
 کرد . من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم ، چون به حال خود باز آمد مرا
 طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت : به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و
 زمین نزد من از آن حضرت عزیز تر نیستند اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را
 جایی ذکر کرده ای ترا به قتل می رسانم ، گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جایی اظهار
 کنم خون من بر شما حلال باشد . پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم
 مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند:
 (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَ
 كَانِ اللَّهُ يَعْمَلُونَ مُحِيطًا) ؛ (منتهی الامال)
 یعنی پنهان می کنند از مردم و پنهان نمی کنند از خدا و حال اینکه خدا با ایشان است در
 شبها که می گویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا به جمیع کرده های شما
 احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است . (منتهی الامال)

و شیخ طبرسی در (إلام الوری) روایت کرده از امیه بن علی که گفت : من در مدینه
 بودم و پیوسته به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام می رفتم در ایامی که حضرت
 امام رضا علیه السلام در خراسان بود و اهل بیت و حضرت امام محمد تقی علیه السلام و

عموهای پدرش می آمدند به خدمت آن حضرت و سلام می کردند بر آن حضرت و تعظیم و تکریم آن جناب می نمودند. پس روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که بگو به ایشان یعنی به اهل خانه که مهیا و آماده شوند برا ماتم ؛ چون فردا شد باز حضرت همان فرمایش را به آن جاریه فرمود، آن جماعت سؤ ال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی ؟ فرمود: برای ماتم بهترین اهل زمین . پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آن روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم فرمود به عالم بقاء رحلت کرده بود. (منتهی الامال)

ابن شهر آشوب به سند معتبر از حکمیه خاتون صبیّه محترمه امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می شود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی ، من در خدمت آن حضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زاییدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و از خاموش شدن چراغ مغمون شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم . پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را به من سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو. چون روز سوم ولادت آن حضرت شد دیده حقیقت بین خود را به سوی آسمان گشود و به جانب راست و چپ خود نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد که (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا

رَسُولُ اللَّهِ.) چون این حالت غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم به خدمت آن حضرت عرض کردم ، حضرت فرمود که آنچه بعد از این عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی . (منتهی الامال)

و در کتاب (عیون المعجزات) به سند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت : به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید، حضرت فرمود که حق تعالی به من یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود. چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی به من فرزندی عطا کرده است که شبیه است به موسی بن عمران علیه السلام که دریاها را می شکافت و نظیر عیسی بن مریم علیه السلام که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و به زودی به عذاب الهی واصل خواهد گردید. در شب ولادت آن حضرت تا به صبح در گهواره با او سخن می گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نیوش او می رسانید. (منتهی الامال)

به درستی که از کسانی که به خود بستند محبت ما اهل بیت را کسانی اند که فتنه ایشان

سخت تر است بر شیعیان ما از دجال...

و در (صفات الشیعه) از جناب امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: به درستی که

از کسانی که به خود بستند محبت ما اهل بیت را کسانی اند که فتنه ایشان سخت تر است بر شیعیان ما از دجال ، راوی گفت : به چه سبب ؟ فرمود: به دوست داشتن دشمنان ما و دشمن داشتن دوستان ما، زیرا که چون چنین شود مختلط می شود حق به باطل و مشتبه می شود پس شناخته نمی شود مؤ من از منافق . (منتهی الامال)

وروايت است از محمد بن ولید که گفت : روزی من بر سر قبر یونسُ ابنُ عبدِالرَّحْمَنِ رفته بودم که صاحب مقبره یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد وگفت : این شخص کیست که حضرت علی بن موسی ال رضا علیه السلام مرا امر فرموده که آب بپاشم بر قبر او چهل ماه یا چهل روز هر روز یک مرتبه - و شک از راوی است - وهم صاحب مقبره گفت : که سریر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم می میرد آن سریر در شبش صدا می کند من می فهمم که کسی از ایشان مرده وبا خود می گویم که کی مرده از ایشان چون صبح شد آن وقت می فهمم ، و در شب وفات این مرد نیز آن سریر صدا کرد من گفتم کی از ایشان مرده ، کسی از ایشان ناخوش نبود، همین که روز شد آمدند نزد من و آن سریر را گرفتند وگفتند مولی ابی عبداللّٰه الصادق علیه السلام کـــه در عـــراق ســـاکن بـــوده ووفـــات کـــرده . و محمد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم به حضرت امام رضا علیه السلام که فدایت شوم خوشحال کرد مرا آن لطف و محبتی که در حق یونس نمودی ، فرمود: آیا از لطف خدا واحسان اونیست که او را نقل کرد از عراق به جوار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ، (وَ رَوَى فِي حَدِيثٍ أَنْظَرُوا إِلَيَّ مَا خَتَمَ اللَّهُ بِهِ لِيُؤْنَسَ قَبْضَهُ اللَّهُ مُجَاوِرًا لِرَسُولِهِ) صلی الله علیه وآله وسلم . (منتهی الامال ج 2)

(یونسُ ابنُ عبدِالرَّحْمَنِ در ایام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وفات کرد. آن حضرت

امر فرمود به حنوط و کفن و جمیع مایحتاج او و امر فرمود موالی خود و موالی پدر و جد خود را که در جنازه او حاضر شوند و فرمود به ایشان که این میت مولی حضرت صادق علیه السلام است که در عراق ساکن بوده از برای او در بقیع قبر بکنید و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است ما نمی گذاریم در بقیع دفن شود، بگویید این مولی حضرت صادق علیه السلام است در عراق ساکن بوده اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نماییم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نماید، پس او را در بقیع دفن نمودند.

منتهی الامال ج 2)

(

مبارکتر از همه

«ابو یحیای صنعانی» می گوید: روزی در محضر امام رضا - علیه السلام -، فرزندش ابو جعفر را که خردسال بود، آوردند. امام فرمود: «این مولودی است که برای شیعیان ما، با برکت تر از او زاده نشده است» (منتهی الامال)

از کجا می دانی صاحب فرزند نمی شوم؟

«ابن قیاما» که از سران «واقفیه» بوده است، طی نامه ای به امام رضا - علیه السلام - او را متهم به عقیمی کرد و نوشت: چگونه ممکن است امام باشی در صورتی که فرزندی نداری؟! امام در پاسخ نوشت: از کجا می دانی که من دارای فرزندی نخواهم بود، سوگند به خدا بیش از چند روز نمی گذرد که خداوند پسری به من عطا می کند که حق را از باطل جدا می کند (منتهی الامال)

تهمت ناجوانمردانه

گروهی از خویشان امام رضا - علیه السلام - طبعاً بر اساس حسد و رزیه و تنگ نظریها -

گستاخی را به جایی رساندند که ادعا کردند که حضرت جواد، فرزند علی بن موسی نیست!!

آنان در این تهمت ناجوانمردانه و دور از اسلام، برای مطرح کردن اندیشه های پنهانی خویش، جز شبهه عوام فریبانه عدم شباهت میان پدر و فرزند از نظر رنگ چهره! چیزی نیافتند و گندمگونی صورت حضرت جواد را بهانه قرار داده گفتند: در میان ما، امامی که گندمگون باشد وجود نداشته است! امام هشتم فرمود: او فرزند من است. آنان گفتند: پیامبر اسلام (ص) با قیافه شناسی داوری کرده است (13)، باید بین ما و تو قیافه شناسان داوری کنند. حضرت (ناگزیر) فرمود: شما در پی آنان بفرستید ولی من این کار را نمی کنم، اما به آنان نگوئید برای چه دعوتشان کرده اید ///

یک روز بر اساس قرار قبلی، عموها، برادران و خواهران حضرت رضا - علیه السلام - در باغی نشستند و آن حضرت، در حالی که جامه ای گشاده و پشمین بر تو و کلاهی بر سر و بیلی بر دوش داشت، در میان باغ به بیل زدن مشغول شد، گویی که باغبان است و ارتباطی با حاضران ندارد /

آنگاه حضرت جواد - علیه السلام - را حاضر کردند و از قیافه شناسان درخواست نمودند که پدر وی را از میان آن جمع شناسایی کنند. آنان به اتفاق گفتند: پدر این کودک در این جمع حضور ندارد، اما این شخص، عموی پدرش، و این، عموی خود او، و این هم عمه اوست، اگر پدرش نیز در اینجا باشد باید آن شخص باشد که در میان باغ بیل بر دوش گذارده است، زیرا ساق پاهای این دو، به یک گونه است! در این هنگام امام رضا - علیه السلام - به آنان پیوست. قیافه شناسان به اتفاق گفتند: پدر او، این است! در این هنگام علی بن جعفر، عموی حضرت رضا از جا برخاست و بوسه بر لبهای حضرت جواد زد و عرض کرد: گواهی می دهم که تو در پیشگاه خدا امام من هستی (سیره پیشوایان).

برای خدا شریک نگیر!

روزی حضرت رضا (علیه السلام) نزد مأمون آمد و دید او وضو می گیرد ولی غلامش آب به دست او می ریزد و او را در وضو گرفتن کمک می کند. امام رضا (علیه السلام) به او فرمود: ((در پرستش خدا کسی را شریک قرار مده)). مأمون آن غلام را رد کرد و خودش آب ریخت و وضو گرفت، ولی این سخن حضرت رضا (علیه السلام) موجب شد که خشم و کینه مأمون به آن حضرت زیاد شود (چرا که مأمون یک عنصر متکبر و خودخواه بود و اینگونه گفتار به دماغش برمی خورد) (زندگی دوازده امام (ع))

تعیین اجرت

سلیمان بن جعفر گوید: برای انجام بعضی از کارها همراه امام رضا علیه السلام بودم تا این که خواستم به خانه ام باز گردم.

حضرت فرمود: برگرد و با من بیا و امشب را نزد من بمان. من هم برگشتم و به همراه او حرکت کردیم تا اینکه وارد منزل شدیم. حضرت نگاهی به غلامان خود کرد که مشغول گل کاری و ساختن اصطبل بودند و بعضی از آنها کارهای دیگر انجام می دادند. در بین آنها غلام سیاهی که غریب بود کار می کرد.

امام علیه السلام به غلامان خود گفت: این مرد اینجا چه می کند؟

آنها در جواب گفتند: او به ما کمک می کند و ما هم چیزی در برابر به او خواهیم داد.

امام علیه السلام فرمود: اجرت او را تعیین کردید؟

گفتند: نه ما هر چه به او بدهیم راضی است. حضرت به سراغ ایشان رفت تا با تازیانه آنها را کتک بزند و بسیار ناراحت شد که چرا اجرت او را معین نکردید؟

سلمان بن جعفر می گوید: من به امام علیه السلام عرض کردم : چرا شما خود را ناراحت کرده اید؟

فرمود: من بارها آنها را از این کار نهی کرده ام که باید اجرت هر کس را که می خواهند به کار گیرند با او تعیین کنند و ای سیلمان این را بدان کسی بدون تعیین مزد برای تو کار نمی کند مگر اینکه اگر سه برابر مزد او هم به وی پیردازی باز هم گمان دارد به او کم داده ای ، اما وقتی مزد او را معین کردی و به او پرداختی از تو تشکر می کند که به آنچه معین شده عمل کرده ای ، حال اگر کمی بر آن بیفزایی از تو قدردانی می کند و می بیند که تو بر مزد او افزوده ای . (بحار الانوار، ج 68، 157).

مذمت بکار گیری مهمان

مهمانی بر امام رضا علیه السلام وارد شد، حضرت نزد او نشسته بود و با وی صحبت می کرد به گونه ای که بخشی از شب را با یکدیگر می گذرانند، در این هنگام چراغ روشنایی دارای مشکل و خرابی شد.
مهمان امام رضا علیه السلام که خرابی چراغ رامشاهده می کرد دست برد تا آن را اصلاح کند.

در این هنگام حضرت مانع کار او شد و خود ان را درست کرد و سپس فرمود.

انا قوم لا مستخدم اضیافنا

ما خاندانی هستیم که مهمانان خود را به خدمت نمی گیریم . (بحار الانوار ج 49، ص 102).

پرهیز از تبعیض

یکی از اهالی بلخ گوید: من در سفر امام رضا علیه السلام به خراسان همراه او بودم ، روزی

همه غلامان خود را که اهل سودان و جاهای دیگر بودند بر سر سفره غذا دعوت کرد تا با آنها غذا بخورد.

عرض کردم: فدایت شوم اگر غلامان را جدا کنی و سفره دیگری داشته باشند بهتر است. حضرت فرمود: ساکت باش! پروردگار تبارک و تعالی یکتاست و پدر و مادر ما (آدم و حوا) یکی هستند و پاداش هر کس هم به اعمال اوست. (بحارالانوار، ج 49، ص 101).

دیدار با ظالم

دو نفر مسافر به خراسان آمدند و برای آنکه وظیفه خود را درباره خواندن نماز بدانند به محضر امام رضا علیه السلام رسیدند و سوال کردند ما از فلان جا آمدیم، آیا نماز ما تمام است یا شکسته؟

امام علیه السلام به یکی از آنها فرمود: نماز تو شکسته است زیرا قصد ملاقات مرا داشته ای و به دیگری فرمود: نماز تو تمام است زیرا تو قصد ملاقات با سلطان را داشته ای. (وسائل الشیعه، ج 5، ص 510). (و چنین سفری که قصد ملاقات با سلطان ستمگر صورت گیرد سفر معصیت است و چنین سفری موجب شکسته شدن نماز می گردد). (سیره پیشوایان)

این گونه برخورد کنیم

ابان بن صلت گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم عباسی به من خبر داده است که شما شنیدن غنا را جایز می دانید.

علیه السلام فرمود: آن کافر دروغ گفته است. این چنین نبوده است بلکه قضیه از این قرار بود که او درباره شنیدن غنا از من سوال کرد و من به او خبر دادم: مردی به خدمت ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین (امام باقر علیه السلام) رسید و از شنیدن غنا سوال

کرد، او در جواب گفت : به من بگو هر گاه خداوند حق و باطل را در یک جا جمع کند غنا با کدامیک از حق یا باطل خواهد بود؟
آن مرد گفت : با باطل .

ابوجعفر علیه السلام به او گفت : همین تو را بس است که خود بر علیه خود حکم کردی (غنا را جزء باطل به حساب آوردی) این سخن من با عباسی بود. (بحارالانوار، ج 49، ص 263)

در برخی بحثها کار به اینجا می رسد که از طرف مقابل خود سوال کنیم که اگر حق و باطل را کنار هم گذاریم این کار یا این فکر و یا اخلاق جزء کدام خواهد بود؟ (سوره شوری ، آیه 30.)

شصت بار امام انها را راه نداد!

هنگامی که امام علیه السلام در خراسان بود گروهی از راه دور برای زیارت او به درب منزل حضرت آمدند و اجازه خواستند به حضور او شرفیاب گردند. دربان حضرت به حضور او رسید و عرض کرد: گروهی آمده اند و می خواهند به محضر شما برسند و می گویند ما شیعه علی علیه السلام هستیم .
امام رضا علیه السلام فرمود: من مشغولم ، به آنها بگو برگردند.
دربان کنار در آمد و به آنها گفت : حضرت مشغول است و کسی را نمی پذیرد.
ا رفتند و روز دوم آمدند و همان سخن خود را تکرار کردند و امام علیه السلام آنها را نپذیرفت تا دو ماه هر روز می آمدند و می گفتند: ما شیعه علی علیه السلام هستیم و می خواهیم به حضور امام علیه السلام برسیم و حضرت آنها را نمی پذیرفت تا اینکه از ملاقات امام مایوس شدند و به دربان گفتند: به مولای ما بگو ما شیعیان پدرت علی بن ابیطالب علیه السلام هستیم و با این نپذیرفتن شما دشمنانمان ما را مورد شماتت قرار می دهند، ما

این بار بر می گردیم و بخاطر شرمندگی و خجالت و عجز از تحمل شماتت دشمنان از دیار خود هم می گریزیم .

آنها را به حضرت رسانید. آنگاه امام علیه السلام به دربان فرمود: اجازه بده وارد شوند، آنها به حضور آن حضرت رسیدند و سلام کردند اما امام علیه السلام جواب آنها را که نداد اجازه نشستن نیز به آنها نداد و همین طور ایستاده بودند تا اینکه گفتند: یا بن رسول الله ! این چه ستم بزرگ و خفتی است که بعد از دو ماه نپذیرفتن و در بدری به ما می رسد و چه آبرویی بعد از این ما می ماند؟

امام علیه السلام فرمود: این آیه را بخوانید: و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر (یعنی : آنچه از سختی به شما رسید از خود شما بود و خداوند بسیاری از گناهان را می آمرزد.) سوره بقره ، آیه 264.

من جز به پروردگارم و به رسول خدا و امیر المؤمنین و پدران پاک و معصومم علیهم السلام اقتدا نکردم ، شما خود را سرزنش کنید، من از آنها پیروی کردم . گفتند: چرا ای پسر رسول خدا؟

فرمود: بخاطر اینکه ادعا کردید شیعه علی بن ابیطالب هستید. و ای بر شما، شیعه علی همانا حسن و حسین و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکرند که هیچیک با امر و نهی او مخالفت نکردند اما شما ادعای پیروی از او را دارید در حالی که در اکثر اعمال خود مخالف او هستید و در بسیاری از واجبات مقصرید، در بسیاری از حقوق برادران دینی خودی سستی می کنید و آنجا که نباید تقیه کنید تقیه می کنید و آنجا که باید تقیه کنید نمی کنید.

اگر می گفتید دوستدار علی علیه السلام هستید و دوستدار دوستان او می باشید و دشمن دشمنان او هستید مخالف سخن شما نبودم ، اما شما ادعای مرتبه بزرگی (شیعه علی علیه السلام) را نمودید که اگر قول و عمل شما یکی نباشد هلاک می شوید مگر اینکه رحمت

خدا شما را حفظ کند.

گفتند: یابن رسول الله! ما از سخن خود را خداوند استغفار کرده و بسوی او توبه می کنیم و همان گونه که به ما آموختید می گوئیم ما دوستدار شما و دوستان شما و دشمن دشمنان شما هستیم .

امام علیه السلام فرمود: مرحبا ای برادران و دوستان من ، بیایید، بیایید، بیایید و همه را یک به یک در آغوش گرفت و به دربان فرمود: چند مرتبه مانع ورود آنها شدی ؟ دربان عرض کرد: شصت بار.

حضرت فرمود: شصت بار متوالی نزد آنها برو و به آنها سلام کن و سلام مرا به آنها برسان که با استغفار و توبه ای که کردند گناهان آنها بخشیده شد و بخاطر محبتی که به ما دارند مستحق کرامت شدند، به امور آنها و خانواده شان رسیدگی کن و مشکلاتشان را بر طرف نما و از پول و بخششهای دیگر بهره مندشان گردان . (بحارالانوار، ج 68، ص 157 تا 159).

تواضع امام رضا علیه السلام

امام علیه السلام وارد حمام عمومی شد، شخصی در حمام بود که امام علیه السلام را نمی شناخت به او گفت : بدن مرا کیسه بکش . امام علیه السلام شروع کرد بدن وی را کیسه می زد که مردم او را شناختند و آن مرد از کاری که کرده بود شرمند گردید و از آن حضرت معذرت خواهی می کرد. اما امام علیه السلام او را دلداری می داد و همچنان به کار خود ادامه می داد. (بحارالانوار، ج 49، ص 99)

کمک به فقرا

مردی به امام رضا علیه السلام رسید و عرض کرد: به اندازه مروتی که داری به من کمک کن .

امام علیه السلام فرمود: چنین توانی ندارم .
عرض کرد پس به اندازه مروت خودم عطا کن .
حضرت فرمود: در این صورت می توانم ، آنگاه به غلام خود فرمود: دویست دینار به او
بده . (بحار الانوار، ج 49، ص 100)

معیار برادری

وقتی امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون حضور داشت زید بن موسی بن جعفر بر
مأمون وارد شد و مأمون او را مورد احترام و اکرام قرار داد، آنگاه زید بر امام علیه السلام
سلام کرد اما حضرت جواب او را نداد. زید گفت : من پسر پدر شما هستم و شما جواب
سلام مرا نمی دهی ؟
امام علیه السلام فرمود: تو برادر من هستی مادامی که اطاعت از خدا کنی پس وقتی خداوند
را معصیت کنی برادری بین من و تو نخواهد بود. (بحار الانوار، ج 49، ص 100).

اهمیت تشییع جنازه

موسی بن سیار گوید: من در مسافرت به طوس همراه امام رضا علیه السلام بودم وقتی به
دیوارهای شهر طوس رسیدیم شنیدیم صدای شیون بلند است به دنبال آن رفتیم که ناگاه
به جنازه ای برخوردیم . همین که چشمم به جنازه افتاد دیدم سیدم امام رضا علیه
السلام از اسب پیاده جنازه رفت و او را بلند کرد و و خود را به آن جنازه چسبانید آنچنانکه
نوزاد بره خود را به مادرش می چسباند آنگاه رو کرد به من و فرمود: ای موسی بن سیار!
هر که جنازه دوستی از دوستان ما را تشییع کند از گناهان خود بیرون شود آن گونه که از
مادر تولد شده بود و گناهی نداشت .
وقتی جنازه را نزدیک قبر بر زمین گذاردند دیدم حضرت به طرف میت رفت و مردم را

کنار زد تا اینکه خود را به جنازه رسانید پس دست خود را به سینه او نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان تو را به بهشت بشارت باد، بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست .

عرض کردم فدایت شوم آیا این میت را می شناسی در حالی که به خدا سوگند این سرزمین را تا به حال ندیده بودید و به آن سفر نکرده بودید.

امام علیه السلام فرمود: ای موسی ! آیا نمی دانی که اعمال شیعیان ما در هر صبح و شام بر ما عرضه می شود؟ پس اگر تقصیری در اعمال آنها دیدیم از خدا می خواهیم که عفو کند و اگر کار خوبی دیدیم از خدا می خواهیم به او پاداش دهد. (منتهی الامال ، ص 867).

برخورد با نگرانیهای مادی

احمد بن عمر و حسین بن یزید گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رسیدیم و گفتیم ما روزی فراوان و زندگی خوشی داشتیم اما اوضاع تغییر پیدا کرد و وضع ما قدری بد شده است از خدا بخواه وضع اول را به ما برگرداند.

امام علیه السلام فرمود: چه می خواهید؟ می خواهید شاه باشید، دوست دارید مثل طاهر و هرثمه (افسران عالیرتبه مامون) باشید اما به این مذهبی که هستید نباشید؟

گفتم : نه به خدا خوشحال نخواهم بود که همه دنیا با آنچه از طلا و نقره دارد از من باشد ولی مخالف عقیده ای (تشیع) که دارم باشم . (تخت العقول)

گناه دیدار طاغوت

دو نفر مسافر به خراسان آمدند، در آنجا به حضور حضرت رضا (ع) رفته و پرسیدند: ما از فلانجا آمده ایم ، آیا نماز ما شکسته است یا تمام ؟

حضرت رضا (ع) به یکی از آنها فرمود: نماز تو شکسته است و به دیگری فرمود: نماز تو

تمام است !!

(با اینکه آنها از یکجا آمده بودند، و هیچگونه فرقی در حد سفر آن ها نبود، لذا تعجب

کردند که چرا جواب مسأله دو گونه شد؟)

امام هشتم (ع) برای آن کس که فرموده بود نماز تو تمام است چنین توضیح داد: (زیرا تو

به مقصد دیدار سلطان (مأمون ظالم) آمده ای، بنابراین سفر تو سفر گناه است و سفر

گناه موجب قصر نماز نمی شود) (وسائل الشیعه ج 5، ص 510

).

به این ترتیب امام رضا(ع) حتی در مسأله گفتن: مردم را از طاغوت بر حذر می داشت.

پناه آوردن گنجشک به خدمت حضرت رضا (ع)

سلیمان جعفری (ره) میگوید: با حضرت رضا (ع) در باغی بودیم، ناگاه گنجشگی آمد و

در نزد آن حضرت صیحه می زد، و هرچه توان داشت فریاد می کشید و اظهار پریشانی می

کرد.

امام (ع) به من فرمود: آیا می دانی این گنجشک چه می گوید؟

گفتم: نه، خدا و رسول خدا و فرزند رسول خدا(ص) دانایتر است.

فرمود: به من می گوید: (ماری در خانه، کنار آشیانه ام آمده، و می خواهد بچه های مرا

بخورد به داد من برسید) برخیز و این چوب را بگیر و به این خانه برو و آن ما را بکش.

برخاستم و چوبی برداشتم و وارد خانه شدم، ناگاه ماری را دیدم که در درون خانه،

حرکت می کرد، آن مار را کشتم، و آن بچه گنجشک ها را از آسیب دشمنشان، حفظ

کردم (کشف الغمه، ج 3 ص 140)

پاسخ به سؤال مأمون

روزی مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) از حضرت رضا (ع) پرسید: چرا جد تو علی (ع) قسیم الجنة و النار (تقسیم کننده بهشتیان و دوزخیان به دوزخ است؟! حضرت رضا (ع) فرمود: آیا شنیده ای که از پدر و اجداد خود که روایت کرده اند که عبدالله بن عباس (ره) گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم فرمود: حب علی ایمان و بغضه کفر (دوستی با علی (ع) ایمان است، و دشمنی با علی (ع) کفر است)؟ مأمون گفت: آری شنیده ام.

حضرت رضا (ع) فرمود: همین سخن به این معنا است که: علی (ع) تقسیم کننده افراد به بهشت و دوزخ است.

مأمون گفت: خداوند بعد از تو مرا زنده نگذارد، گواهی می دهم که تو وارث علم رسول خدا (ص) هستی (کشف الغمه، ج 3 ص 147).

درمان عجیب بیمار، توسط حضرت رضا (ع)

عصر حضرت رضا (ع) بود، یکی از شیعیان با کاروان خراسان به سوی کرمان می رفت، در راه، باندی از دزدهای سرگردنه، به کاروان حمله کردند و آن شیعه را به احتمال یک نفر ثروتمند گرفتند و با خود بردند، تا آنچه دارد؛ از او بگیرند، او را در میان برف انداختند و دهانش را پر از برف نموده و شکنجه کردند و او بر اثر آن شکنجه ها، از ناحیه دهان، آسیب سخت دید، و زبان و لبهایش، زخم و شکاف برداشت و با این حال به خراسان بازگشت و هر چه مداوا کرد خوب نشد، او شنید که حضرت رضا (ع) در نیشابور است، در عالم خواب دید، شخصی به او گفت: حضرت رضا (ع) به خراسان آمده، نزد او برو تا تو را در مورد درمان این بیماری، راهنمایی کند، در همان عالم خواب خود را به حضور امام رضا (ع) رسانید و ماجرای بیماری خود را بیان کرد.

حضرت رضا (ع) فرمود: (مقداری زیره کرمان را با اویشان و نمک مخلوط کن و بکوب، و

روی زخم دهان بگذار دو سه بار این کار را تکرار کن که خوب می شوی).
 او از خواب بیدار شد، و به آنچه در خواب دیده بود، اهمیت نداد و به نیشابور رفت تا به حضور حضرت رضا (ع) برسد، در آنجا گفته شد حضرت رضا (ع) اکنون در کاروان سرای (سعد) است او به آنجا رفت و بعد به محضر آن حضرت، شرفیاب شد و ماجرای زخم دهان خود را بازگو کرد و گفت: (به قدری دهانم آسیب دیده که با زحمت و سختی حرف می زنم، داروئی را به من نشان بده، تا با آن، خود را درمان کنم).
 امام رضا (ع) فرمود: (مگر آن دوا را در عالم خواب به تو معرفی نکردم، برو به همان دستور عمل کن!)
 او عرض کرد: (آن دستور را بار دیگر برایم بیان کن).
 حضرت رضا (ع) فرمود: (مقداری زیره را با اویشان و نمک، مخلوط کن و بکوب و دو سه بار بر دهانت بگذار، خوب می شوی) او رفت و همین دستور را انجام داد و سلامتی خود را بازیافت (عیون اخبارالرضا، ج 2، ص 21).

مشهد مقدس

واژه «مَشْهَد» (جمع: «مَشَاهِد») به معنی محل شهود و محل شهادت است. امام علی بن موسی الرضا (ع) پس از قتل به دست مأمون، خلیفه عباسی، در سال ۲۰۳ هـ ق، در آرامگاه هارون الرشید سناباد به خاک سپرده شد. از آن پس «سناباد نوغان» به نام «مشهدالرضا» خوانده شد و کم کم بر پهنه آن، به ویژه در زمان شاه تهماسب صفوی، افزوده شد و مردم توس (طوس) به مشهد کوچ داده شدند؛ و به مرور زمان نام مشهد بر این شهر ماندگار شد. به مشهد نام «قبله هفتم» را نیز اطلاق می کنند

دفاع قاطع حضرت رضا (ع) از حق ، در برابر طاغوت زمانش

هنگامی که حضرت رضا (ع) در خراسان ، بود مأمون (خلیفه وقت) روزهای دوشنبه و پنجشنبه را روزهای ملاقات مردم با او قرار داده بود، محمد بن سنان (ره) می گوید: در یکی از این دو روز ملاقاتی ، حضرت رضا (ع) حضور داشت ، و مأمون در جانب راست حضرت رضا (ع) نشسته بود، به مأمون خبر رسید که یکی از پارسایان عابد، دزدی کرده است ، مأمون دستور داد او را نزد او بیاورند، مأمورین رفتند و او را نزد مأمون آوردند، مأمون به چهره او نگاه کرد، دید بر اثر عبادت و سجده های زیاد، پیشانی اش پینه بسته است به او گفت :

(خجالت نمی کشی ، تو با این سیمای مذهبی ، دزدی میکنی ؟)

عابد: من از روی اضطرار و ناچاری دست به دزدی زدم ، زیر مرا از حقی که در خمس و بیت المال دارم باز می داری ، و بر اثر تهیدستی ناچار به دزدی می شدم .

مأمون : تو چه حقی در خمس و بیت المال داری ؟

عابد: خداوند مصرف خمس را در شش مورد، تقسیم و فرموده است :

و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ... (انفال - 41).

(بدانید هر گونه غنیمتی که به شما رسد، خمس آن برای خدا و پیامبر(ص) و برای خویشان پیامبر(ص) و یتیمان و مسکینان و درماندگان در سفر است اگر شما به خدا و آنچه بر بنده خود، در روز جدایی حق از باطل ، و روز درگیری دو گروه (با ایمان و بی ایمان - یعنی روز جنگ بدر) نازل کرده ایم ایمان آورده اید).

(و همچنین این مطلب در مورد بیت المال در آیه 7 سوره حشر آمده است).

بنابراین چرا حق مرا به من نمی دهی ، با اینکه من درمانده در سفر هستم ، و بر اثر

تهیدستی نمی توانم به وطن بازگردم ، وانگهی من از آگاهان به آیات قرآن هستم .
ماءمون : برای اجرای حد الهی و حکم اسلام که درباره دزد، مقرر شده آماده باش ، ما نمی
توانیم به خاطر این یاوه سرائی تو، حدود الهی را تعطیل کنیم .
عابد گفت نخست از خودت شروع کن ، و خود را با اجرای حد الهی پاکساز و بعد به
دیگری پرداز.

ماءمون در اینجا به حضرت رضا (ع) رو کرد و عرض نمود: این شخص چه می گوید؟(نظر
شما چیست ؟)

امام رضا (ع) فرمود: او می گوید: تو دزدی کردی ، من هم دزدی کردم .
ماءمون ، بسیار خشمگین شد، سپس به عابد رو کرد و گفت : (سوگند به خدا به جرم
دزدی ، دستت را قطع می کنم) .

عابد: آیا دست مرا قطع می کنی ، با اینکه برده و غلام من هستی ؟!

ماءمون : وای بر تو، از کجا من غلام تو شده ام ؟!

عابد: مادر تو را (پدرت هارون) از بیت المال مسلمانان خریده است بنابراین ، مادر تو جزء
اموال همه مسلمانان مغرب و مشرق است و تو که از او به وجود آمده ای برده و غلام همه
مسلمانان هستی ، تا وقتی که آنها تو را آزاد کنند، ولی من از سهمی که دارم تو را آزاد
نخواهم کرد، وانگهی تو خمس مردم را چپاول کردی و حق آل رسول (ص) را به آنها
ندادی و حق من وامثال مرا ندادی ، و از سوی دیگر چیز ناپاک ، پاک کننده ناپاک دیگر
نیست ، بلکه ناپاک را چیز پاک ، پاک می کند، و کسی که بر گردن او حد است ، حد
دیگران را جاری نمی سازد تا نخست حد خود را جاری کند، و بعد به دیگران برسد، آیا
سخن خدا را نشنیده ای که می فرماید:

اتاءمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم وانتم تتلون الكتاب افلا تعقلون

(آیا مردم را به نیکی دعوت می کنید، ولی خودتان را فراموش می نمائید، با اینکه شما

خودتان کتاب (آسمانی) را می خوانید، آیا هیچ فکر نمی کنید؟! (بقره - 44).

ماءمون در برابر گفتار شیوای عابد، درمانده شده بود، متوجه حضرت رضا (ع) شد و عرض کرد: (نظر شما درباره این شخص چیست؟)

حضرت رضا (ع) فرمود: خداوند به محمد(ص) فرمود:

قل فله الحجة البالغة: (برای خدا دلیل رسا و قاطع هست) (انعام - 146) به طوری که بهانه ای برای هیچ کس باقی نمی ماند، و این حجتها همان است که نادان با وجود نادانی به آن پی می برد، چنانکه شخص نادان با علم خود به آن آگاه می گردد، و دنیا و آخرت بر اساس حجت و دلیل، پابرجا است، و این مرد(عابد) هم برای خود حجت و دلیل آورد.

در این هنگام ماءمون دستور آزادی عابد را صادر کرد، و از مردم روی گردانید با حضرت رضا (ع) به تنهایی به صحبت پرداخت (و تمام کینه و فکر و ذکر خود را در مورد قتل حضرت رضا (ع) به کار برد) تا اینکه آن حضرت را مسموم کرده و به شهادت رسانید(عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 237 و 238).

بازسازی چشمه آب

حضرت رضا (ع) در نیشابور، به محله (غزینی) رفت؛ در آن جا حمامی وجود داشت، و چشمه آبی بود، ولی آب آن اندک بود، حضرت همانجا اقامت کرد و تصمیم به بازسازی و پاکسازی آن چشمه گرفت، اشخاصی که مقنی بودند طلبید و آن ها به دستور آن حضرت به لای روبی و بازسازی چشمه پرداختند، آب آن چشمه زیاد شد، آنگاه حضرت رضا (ع) دستور داد، در بیرون پله آن چشمه حوضی ساختند از آن چشمه آب به آن حوض می ریخت، حضرت رضا (ع) به میان حوض رفت و غسل کرد، و سپس در پشت آن حوض نماز خواند، و همین برنامه، برای مردم سنت گردید، می آمدند در آن حوض غسل می کردند، و سپس در پشت آن، نماز می خواندند و دعا می کردند تا خداوند نیازهایشان را برآورد، و بر نعمتهایشان نسبت به آنها بیفزاید، و این برنامه تا کنون، از یادگارهای

حضرت رضا (ع) بین شیعیان باقی مانده است (اعیان الشیعه ، ج 2 ص 18).

جلوگیری از اسراف

روزی عده ای از خدمتکاران امام هشتم میوه می خوردند، ولی هنوز بقیه میوه را تمام نکرده ، آن را به دور می انداختند.
امام رضا (ع) وقتی که این اسراف را از آنها دید، از روی ناراحتی فرمود: (سبحان الله! اگر شما احتیاج ندارید، افرادی هستند که نیاز دارند آن ها را به نیازمندان بخورانید) (فروع کافی ، ج 6 ص 297)

جلوگیری از شرک در عبادت

یکی از شاگردان حضرت رضا (ع) بنام (حسن و شاء) می گوید: به حضور حضرت رضا (ع) رفتم ، دیدم آفتابه ای را کنار خود نهاده می خواهد با آب آن وضو بگیرد، نزدیک رفتم ، تا آفتابه را بردارم و آب بریزم و در وضو گرفتن ، آن حضرت را کمک کنم .
امام رضا (ع) از من جلوگیری کرد و فرمود: (ای حسن! چنین نکن) عرض کردم (چرا مرا از ریختن آب بر دستت ، نهی می کنی ؟ آیا نمی خواهی من پاداشی ببرم ؟)
حضرت فرمود: (تو پاداش ببری ولی من گناه کنم ؟)
عرض کردم : (توضیح بدهید، چگونه شما گناهکار می شوید؟)
فرمود: آیا سخن خداوند را نشنیده ای که می فرماید: ولا تشرک بعباده ربه احدا : (کسی که امید لقای پروردگارش را دارد نباید کسی را در عبادت پروردگار، شریک سازد) (کشف – 110)

من اکنون برای نماز، وضو می گیرم که عبادت است و (طبق دستور خدا) نمی خواهم کسی

را در عبادت خدا، شریک خود قرار دهم (فروع کافی ، ج 3 ص 69)

سخنانی از امام رضا علیه السلام

قال الامام علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه :

1 مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَطِّ الْفُرَاتِ، كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ. (66)

ترجمه :

فرمود: هر مومنی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شطّ فرات در کربلاء زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد.

2 كَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَبْلَغُ شِيعَتِي : اِنَّ زِيَارَتِي تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اَلْفَ حَجَّةٍ، فَقُلْتُ لَا

بِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَلْفُ حَجَّةٍ؟!

قال: اِى وَاللَّهِ، وَ اَلْفُ اَلْفِ حَجَّةٍ، لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ. (67)

ترجمه :

به یکی از دوستانش نوشت : به دیگر دوستان و علاقمندان ما بگو: ثواب زیارت قبر من معادل است با یک هزار حجّ.

راوی گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم : هزار حجّ برای ثواب زیارت پدرت می باشد؟!

فرمود: بلی ، هر که پدرم را با معرفت در حقّش زیارت نماید، هزار هزار یعنی یک میلیون حجّ ثواب زیارتش می باشد.

3 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَوَّلُ مَا يُحَاسِبُ الْعَبْدُ عَلَيْهِ، الصَّلَاةُ، فَإِنْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلَاةُ صَحَّ مَسْوَاهَا، وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَسْوَاهَا. (68)

ترجمه :

فرمود: اولین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می گیرد نماز است ، چنانچه صحیح و مقبول واقع شود، بقیه اعمال و عبادات نیز قبول می گردد وگرنه مردود خواهد شد.

4 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لِلصَّلَاةِ اَرْبَعَةُ اَلْفِ بَابٍ. (69)

ترجمه :

فرمود: نماز دارای چهار هزار جزء و شرط می باشد.

5 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الصَّلَاةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ. (70)

ترجمه :

فرمود: نماز، هر شخص باتقوا و پرهیزکاری را - به خداوند متعال - نزدیک کننده است .

6 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يُوءُ خَذَا الْغُلَامُ بِالصَّلَاةِ وَهُوَ ابْنُ سَبْعِ سِنِينَ. (71)

ترجمه :

فرمود: پسران باید در سنین هفت سالگی به نماز وادار شوند.

7 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَرَضَ اللَّهُ عَلَى النِّسَاءِ فِي الْوُضُوءِ اَنْ تَبْدَأَ الْمَرْأَةُ بِبَاطِنِ ذِرَاعِهَا وَالرَّجُلُ بِظَاهِرِ الذِّرَاعِ. (72)

ترجمه :

فرمود: خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است که از جلوی آرنج دست ، آب بریزند و مردان از پشت آرنج . (این عمل از نظر فتوای مراجع تقلید مستحبّ می باشد).

8 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا عَهِدًا عَهِدًا، قِيلَ: كَيْفَ يُحْيِي اءَمْرَكُمْ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ. (73)

ترجمه :

فرمود: رحمت خدا بر کسی باد که امر ما را زنده نماید، سوء ال شد: چگونه ؟ حضرت پاسخ داد: علوم ما را فرا گیرد و به دیگران بیاموزد.

9 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَتَاءَمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَلَتَنْهَنَنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ، أَوَلَيْسَتْ عَمَلَنَّ عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ، فَيَذْعُو خِيَارُكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ. (74)

ترجمه :

فرمود: باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید، و گرنه شرورترین افراد بر شما تسلط یافته و آنچه که خوبان شما، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد.

10 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى مَا يُكْفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ، فَلْيَكْثِرْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَذَا. (75)

ترجمه :

فرمود: کسی که توان جبران گناهانش را ندارد، زیاد بر حضرت محمد و اهل بیتش علیهم السلام صلوات و درود فرستد، که همانا گناهانش اگر حق الناس نباشد محو و نابود گردد.

11 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ التَّسْبِيحَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّكْبِيرَ. (76)

ترجمه :

فرمود: فرستادن صلوات و تحیت بر حضرت محمد و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام در پیشگاه خداوند متعال ، پاداش گفتن «سبحان الله ، لا اله الا الله ، الله اکبر» را دارد.

12 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ طَرَفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا. (77)

ترجمه :

فرمود: چنانچه زمین لحظه ای خالی از حجت خداوند باشد، اهل خود را در خود فرو می برد.

13 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : عَلَيْكُمْ بِسِلَاحِ الْأَنْبِيَاءِ، فَقِيلَ لَهُ: وَمَا سِلَاحُ الْأَنْبِيَاءِ؟ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ !
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الدُّعَاءُ.(78)

ترجمه :

فرمود: بر شما باد به کارگیری سلاح پیامبران ، به حضرت گفته شد: سلاح پیغمبران علیهم السلام چیست ؟

در جواب فرمود: توجّه به خداوند متعال ؛ و دعا کردن و از او کمک خواستن می باشد.

14 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَاحِبُ النَّعْمَةِ يَجِبُ عَلَيْهِ التَّوَسُّعُ عَلَى عِيَالِهِ.(79)

ترجمه :

فرمود: هر که به هر مقداری که در توانش می باشد، باید برای اهل منزل خود انفاق و خرج کند.

15 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمَرَضُ لِلْمُوءَمِّنِ تَطْهِيرٌ وَ رَحْمَةٌ وَلِلْكَافِرِ تَغْذِيبٌ وَ لَعْنَةٌ، وَ إِنْ الْمَرَضُ لَا يَزَالُ بِالْمُوءَمِّنِ حَتَّى لَا يَكُونَ عَلَيْهِ ذَنْبٌ.(80)

ترجمه :

فرمود: مریضی ، برای موء من سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود.

سپس افزود: مریضی ، همیشه همراه موء من است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد.

16 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِذَا اكْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلَا يَدْعُ عَنْ يَأْ كُلِّ اللَّيْلِ شَيْئًا، فَإِنَّهُ إِهْدَاءٌ لِنَوْمِهِ، وَ إِطْيَابٌ لِلنَّكَهَةِ.(81)

ترجمه :

فرمود: وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سنّ برسد، حتما هنگام شب قبل از خوابیدن مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است ، همچنین برای هم خوابی و

زناشوئی سودمند خواهد بود.

17 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّمَا يُرَادُ مِنَ الْأَمَامِ قِسْطُهُ وَعَدْلُهُ، إِذَا قَالَ صَدَقَ، وَإِذَا حَكَمَ عَدَلَ، وَإِذَا وَعَدَ أُنْجَزَ. (82)

ترجمه :

فرمود: همانا از امام و راهنمای جامعه ، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق ، در قضاوت ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید.

18 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا يُجْمَعُ الْمَالُ إِلَّا لِثَلَاثِ خِصَالٍ: بَخْلٍ شَدِيدٍ، وَاعْمَلٍ طَوِيلٍ، وَحِرْصٍ غَالِبٍ، وَقَطِيعَةٍ الرَّحِمِ، وَإِثَارِ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ. (83)

ترجمه :

فرمود: ثروت ، انباشته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت :
بخیل بودن ، آرزوی طول و دراز داشتن ، حریص بر دنیا بودن ، قطع صله رحم کردن ، آخرت را فدای دنیا کردن .

19 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَوْ أَنَّ النَّاسَ قَصَّروا فِي الطَّعَامِ، لَأَسْتَقَامَتْ أَعْبَادُهُمْ. (84)

ترجمه :

فرمود: چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری ننمایند، بدن های آن ها دچار امراض مختلف نمی شود.

20 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ خَرَجَ فِي حَاجَةٍ وَمَسَحَ وَجْهَهُ بِمَاءِ الْوَرْدِ لَمْ يَرْهَقْ وَجْهَهُ قَتَرٌ وَلَا ذَلَّةٌ. (85)

ترجمه :

فرمود: هر کس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطر نماید، دچار ذلت و خواری نخواهد شد.

21 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنْ فِي الْهِنْدِيَاءِ شِفَاءٌ مِنْ أَلْفِ دَاءٍ، مَا مِنْ دَاءٍ فِي جَوْفِ الْإِنْسَانِ إِلَّا

قَمَعُهُ الْهَنْدَبَاءُ. (86)

ترجمه :

فرمود: گیاه کاسنی شفای هزار نوع درد و مرض است ، کاسنی هر نوع مرضی را در درون انسان ریشه کن می نماید.

22 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : السَّخِيُّ يَأْكُلُ طَعَامَ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ، وَالْبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ طَعَامَ النَّاسِ لِكَيْ لَا يَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ. (87)

ترجمه :

فرمود: افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره گیرند و استفاده کنند؛ ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا آن ها هم از غذای ایشان نخورند.

23 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : شِيعَتُنَا الْمُسْلِمُونَ لَا مَرِنَا، الْأَخِذُونَ بِقَوْلِنَا، الْمُخَالِفُونَ لِإِعْدَائِنَا، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَّا. (88)

ترجمه :

فرمود: شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند، گفتار ما را سرلوحه زندگی در عمل و گفتار خود قرار دهند، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست .

24 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَذَكَّرَ مُصَابِنَا، فَبَكَى وَءَبَكَى لَمْ تَبْكِ عَيْنُهُ يَوْمَ تَبْكِي الْعُيُونُ، وَمَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُخَيِّ فِيهِ أَمْرُنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ. (89)

ترجمه :

فرمود: هر که مصائب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یادآور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست ، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود.

25 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ يَغْدِلُ سَبْعِينَ حَسَنَةً، وَالْمُذِيعُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْذُولٌ،
وَالْمُسْتَتِرُ بِالسَّيِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ. (90)

ترجمه :

فرمود: انجام دادن حسنه و کار نیک به صورت مخفی ، معادل هفتاد حسنه است ؛ و آشکار ساختن گناه و خطا موجب خواری و پستی می گردد و پوشاندن و آشکار نکردن خطا و گناه موجب آمرزش آن خواهد بود.

26 أَوَّاهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّةِ، وَ مُدَاهَنَةُ الْأَعْدَاءِ، وَ مُدَارَاةُ الْأَصْدِقَاءِ. (91)

از امام رضا علیه السلام. سوء ال شد که عقل و هوشیاری چگونه است ؟

ترجمه :

حضرت در جواب فرمود: تحمل مشکلات و ناملایمات ، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن ، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود -.

27 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا لَا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ، وَ أِنْ يُقَرَّبَ بَاءَنَّ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ. (92)

ترجمه :

فرمود: خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مسکرات حرام بوده است ، همچنین هر یک از پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می دهد.

28 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَتَرَكُوا الطَّيِّبَ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَيَوْمٌ وَ يَوْمٌ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفِي كُلِّ جُمُعَةٍ. (93)

ترجمه :

فرمود: سعی نمائید هر روز، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان ، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان .).

29 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِذَا كَذِبَ الْوَلَاءُ حُبِسَ الْمَطَرُ، وَإِذَا جَارَ السُّلْطَانُ هَانَتِ الدَّوْلَةُ، وَإِذَا حُبِسَتِ الزَّكَاةُ مَاتَتِ الْمَوَاشِي. (94)

ترجمه :

فرمود: هر گاه والیان و مسئولان حکومت دروغ گویند باران نمی بارد، و اگر رئیس حکومت ، ظلم و ستم نماید پایه های حکومتش سست و ضعیف می گردد؛ و چنانچه مردم زکات و خمس مالشان را نپردازند چهارپایان می میرند.

30 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمَلَائِكَةُ تُقَسِّمُ أَرْزَاقَ بَنِي آدَمَ مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ، فَمَنْ نَامَ فِيمَا بَيْنَهُمَا نَامَ عَنْ رِزْقِهِ. (95)

ترجمه :

فرمود: ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسان ها را سهمیه بندی می نمایند، هر کس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد.

31 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُوْءٍ مِنْ فَرْجِ اللَّهِ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. (96)

ترجمه :

فرمود: هر کس مشکلی از موء منی را بر طرف نماید و او را خوشحال سازد، خداوند او را در روز قیامت خوشحال و راضی می گرداند.

32 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنْ نَا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إِذَا رَأَيْنَاهُ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَبِحَقِيقَةِ النِّفَاقِ. (97)

ترجمه :

فرمود: همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت چنانچه شخصی را بنگریم ، ایمان و اعتقاد او را می شناسیم که اعتقادات درونی و افکار او چگونه است .

إِلَّا أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ: سُنَّةٌ مِنَ اللَّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ، أَمْ مَا السَّنَّةُ مِنَ اللَّهِ

فَكَيْتَمَانُ السِّرِّ، أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ، أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ. (98)

ترجمه :

فرمود: موء من ، حقیقت ایمان را درک نمی کند مگر آن که 3 خصلت را دارا باشد: خصلتی از خداوند، که کتمان اسرار افراد باشد، خصلتی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله که مدارا کردن با مردم باشد، خصلتی از ولی خدا که صبر و شکیبائی در مقابل شدائد و سختی ها را داشته باشد.

34 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنْ الصَّمْتُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ، يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ، إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ

خَيْرٍ. (99)

ترجمه :

فرمود: همانا سکوت و خاموشی راهی از راه های حکمت است ، سکوت موجب محبت و علاقه می گردد، سکوت راهنمایی برای کسب خیرات می باشد.

35 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مِنَ السُّنَّةِ التَّزْوِيجُ بِاللَّيْلِ، لِإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا، وَالنِّسَاءُ إِثْمَاهُنَّ

سَكَنٌ. (100)

ترجمه :

فرمود: بهترین وقت برای تزویج و زناشوئی شب است که خداوند متعال شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده ، همچنین زنان آرام بخش و تسکین دهنده می باشند.

36 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا مِنْ عَبْدٍ زَارَ قَبْرَ مُوْءَمِنْ، فَقَرَأَ عَلَيْهِ «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» سَبْعَ

مَرَّاتٍ، إِلَّا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِصَاحِبِ الْقَبْرِ. (101)

ترجمه :

فرمود: هر بنده ای از بندگان خداوند بر قبر موء منی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» را بخواند، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد.

37 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ. (102)

ترجمه :

فرمود: برادر بزرگ جانشین و جایگزین پدر خواهد بود.

38 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَمَّا تَغَضَبُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَلَا تَغْضَبْ لَهُ بِأَكْثَرِ مِمَّا غَضِبَ عَلَى نَفْسِهِ. (103)

ترجمه :

فرمود: چنانچه در موردی خواستی غضب کنی و برای خدا برخورد نمایی ، پس متوجه باش

که غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضایت و خوشنودی خداوند، اعمال کن .

: خَيْرُ الْأَعْمَالِ الْحَرْتُ، تَزْرَعُهُ قِيَاءُ كُلِّ مِنْهُ الْبِرُّ وَالْفَاجِرُ، أَمَّا الْبِرُّ فَمَا أَعْلَى كُلِّ مِنْ شَيْءٍ إِسْتَفْغَرَكَ، وَأَمَّا الْفَاجِرُ فَمَا أَعْلَى كُلِّ مِنْهُ مِنْ شَيْءٍ لَعْنَهُ، وَيَأْ كُلُّ مِنْهُ الْبَهَائِمُ وَالطَّيْرُ. (104)

ترجمه :

فرمود: بهترین کارها، شغل کشاورزی است ، چون که در نتیجه کشت و تلاش ، همه انسان های خوب و بد از آن استفاده می کنند.

اما استفاده خوبان سبب آمرزش گناهان می باشد، ولی استفاده افراد فاسد و فاسق موجب لعن ایشان خواهد شد، همچنین تمام پرنده ها و چرندگان از تلاش و نتیجه کشت بهره مند خواهند شد.

40 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ تَرَكَ السَّعْيَ فِي حَوَائِجِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ، قَضَى اللَّهُ لَهُ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَقَرَّتْ بِنَا فِي الْجَنَانِ عَيْنُهُ. (105)

ترجمه :

فرمود: هرکس روز عاشورای امام حسین علیه السلام ، دنبال کسب و کار نرود (و مشغول عزاداری و حزن و اندوه گردد)، خداوند متعال خواسته ها و حوائج دنیا و آخرت او را برآورده می نماید؛ و در بهشت چشمش به دیدار ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم

السلام - روشن می گردد.

پاورقی ها:

- 66- مستدرک الوسائل : ج 10، ص 250، ح 38.
- 67- مستدرک الوسائل : ج 10، ص 359، ح 2.
- 68- مستدرک الوسائل : ج 3، ص 25، ح 4.
- 69- تهذيب الاحكام : ج 2، ص 242، ح 957.
- 70- وسائل الشيعة : ج 4، ص 43، ح 4469.
- 71- وسائل الشيعة : ج 21، ص 460، ح 27580.
- 72- وسائل الشيعة : ج 1، ص 467، ح 1238.
- 73- بحارالانوار: ج 2، ص 30، ح 13.
- 74- الدرّة الباهرة : ص 38، س 3، بحار: ج 75، ص 354، ح 10.
- 75- جامع الاخبار ص 59، بحارالانوار: ج 91، ص 47، ح 2.
- 76- اءمالى شيخ صدوق ص 68، بحارالانوار: ج 91، ص 47، ضمن ح 2.
- 77- علل الشرايع : ص 198، ح 21.
- 78- بصائرالدرجات : جزء 6، ص 308، باب 8، ح 5.
- 79- وسائل الشيعة : ج 21، ص 540، ح 27807.
- 80- بحارالانوار: ج 78، ص 183، ح 35، ثواب الاعمال : ص 175.
- 81- محاسن برقى : ص 422، ح 208.
- 82- الدرّة الباهرة : ص 37، س 13، بحار: ج 75، ص 354، س 5.
- 83- وسائل الشيعة : ج 21، ص 561، ح 27873.
- 84- مستدرک الوسائل : ج 2، ص 155، ح 30.
- 85- مصادقة الاخوان شيخ صدوق : ص 52، ح 1.

- 86- وسائل الشيعة : ج 25، ص 183، ح 31693.
- 87- مستدرک الوسائل : ج 15، ص 358، ح 8.
- 88- جامع احاديث الشيعة : ج 1، ص 171، ح 234، بحار: ج 65، ص 167، ح 24.
- 89- وسائل الشيعة : ج 14، ص 502، ح 19693.
- 90- وسائل الشيعة : ج 16، ص 63، ح 20990.
- 91- اءمالى شيخ صدوق : ص 233، ح 17.
- 92- بحارالانوار: ج 4، ص 97، ح 3.
- 93- مستدرک الوسائل : ج 6، ص 49، ح 6.
- 94- اءمالى شيخ طوسى : ص 82، مستدرک الوسائل : ج 6، ص 188، ح 1.
- 95- وسائل الشيعة : ج 6، ص 497، ح 6533.
- 96- اصول كافى : ج 2، ص 160، ح 4، وسائل الشيعة : ج 16، ص 372، ح 6.
- 97- إلام الورى : ج 2، ص 70، بصائرالدرجات : جزء 8، ص 308، ح 5.
- 98- بحارالانوار: ج 75، ص 334، ح 1، مستدرک الوسائل : ج 9، ص 37، ح 10138.
- 99- مستدرک الوسائل : ج 9، ص 16، ح 10073.
- 100- وسائل الشيعة : ج 3، ص 91، ح 22040.
- 101- من لا يحضره الفقيه : ج 1، ص 115، ح 541، وسائل الشيعة : ج 3، ص 227، ح 3479.
- 102- وسائل الشيعة : ج 20، ص 283، ح 25636.
- 103- عيون اخبارالرضا عليه السلام: ج 1، ص 292، ح 44.
- 104- الكافى : ج 5، ص 260، ح 5.
- 105- عيون اخبارالرضا عليه السلام: ج 1، ص 299، ح 57.

امام رضا عليه السلام

امام رضا فرمود:

هر زمان بندگان گناهان تازه ای را ابداع کنند، خداوند بلاهای تازه و ناشناخته ای بر آنها "مسلط می سازد"

بحار الانوار، ج 70 ص 353

هفت چیزی که مسخره دارد چیست؟

امام رضا علیه السلام فرمود

کسی که با زبانش استغفرالله بگوید ولی در دل از گناهی که کرده پشیمان نباشد خودش را مسخره کرده

کسی که از خدا توفیق کار خیر طلب کند ولی تلاش و کوششی نداشته باشد خود را مسخره کرده

کسی که از خدا بهشت بخواهد و در انجام عبادات صبر نکند و در ترک معاصی صبر نداشته باشد خود را مسخره کرده

کسی که از آتش جهنم به خدا پناه برد ولی از لذت گناه دست بر ندارد خودش را مسخره کرده

آنکس که یاد مرگ کند و از آن ترس داشته باشد ولی خود را برای مرگ آماده نکند (یعنی اعمال خیر انجام ندهد و از گناهانش استغفار نکند) خودش را مسخره کرده

کسی که خدا را یاد کند و مشتاق دیدار او باشد ولی در گناهان اصرار ورزد خود را

مسخره کرده

.کسی که بدون توبه از خدا طلب عفو و بخشش کند، خودش را مسخره کرده است

نصایح مشکینی صفحه 274: books:

بحارالانوار مجلسی جلد 78 ص 356

آیت الله بهجت فرمود:

.گاهی موانع بزرگی ، با یکبار مشهد رفتن از سر راه ما برداشته می شوند

.او حجت خدا و پناه شیعه است

.آسمان و زمین و آنچه بین آن دو است ، در اختیار امام رضا علیه السلام است

:صدوق از امام رضا روایت می کند که فرمود

هرکس مصایب ما اهل بیت را یاد کند و گریه و عزاداری کند روز قیامت در درجه ما " خواهد بود^۸

امالی،مجلس 17، رقم 4 و بحار ج 44 ص 278^۸

?

امام رضا فرمود

مصیبت حسین پلک چشم ما را زخم کرده و اشک های ما را جاری کرده است پس برای "
"مصایب حسین باید گریه کنان گریه کنند"

امالی صدوق، مجلس 27، رقم 2، بحار ج 44 ص 284?

امام رضا علیه السلام فرمود

کسی که معتقد به تناسخ باشد او کافر به خداوند عظیم شده است و بهشت و جهنم را "
"تکذیب کرده است"

عیون اخبار الرضا، صدوق ج 2 ص 202?

امام رضا فرمود:

"زمانی که گرفتار مشکل و شدتی شدید به وسیله ما خدا را بخوانید"

تفسیر عیاشی، ج 2 ص 42؟

امام رضا فرمود

"گریه بر حسین گناهان بزرگ را از بین می برد"

بحار الانوار، ج 44 ص 284؟

امام رضا فرمود

پناه بر خدا که خداوند شباهتی به مخلوقاتش داشته باشد یا مانند آنان (با ابزارهای " جسمانی) تکلم کند و کلام خداوند با مخلوقات همانند کلام مخلوقات با یکدیگر نیست

الاحتجاج، طبرسی، ج 2 ص 405؟

علت نصف بودن سهم زنان!

در کتاب «معانی الاخبار» از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده که در پاسخ این سؤال فرمود: «اینکه سهم زنان نصف سهم مردان از میراث است به خاطر آن است که زن هنگامی که ازدواج می کند چیزی می گیرد و مرد ناچار است چیزی بدهد، به علاوه هزینه زندگی زنان بر دوش مردان است، در حالی که زن در برابر هزینه زندگی مرد و خودش "مسئولیتی ندارد"

تفسیر نمونه ج 3 ص 290²

در روایات آمده است که امام رضا علیه السلام در هر شب و روز هزار رکعت نماز می خوانده است

بحار الانوار، ج 49 ص 92²

ابو الصلت از عبدالسلام هروی روایت کرده که گفت

به حضرت رضا

عرض کردم یا ابن رسول الله، چرا خدا همه خشکی را در زمان نوح غرق کرد و حال آنکه در میان آنها کودکان و افرادی که گناهی نداشتند بودند؟

فرمود:

کودکی میان آنها نبود: زیرا خداوند صلب مردان قوم نوح و رحم زنانشان را از چهل □ □ سال پیش عقیم فرموده بود، و نسلشان منقطع شده بود، غرق گشتند در حالی که کودکی در میانشان نبود و این طور نیست که خداوند بی گناه را بعذاب گنهکار معذب دارد، و اما جماعتی از بازماندگان قوم نوح که غرق شدند برای تکذیبی بود که از پیغمبر خدا نمودند، و جماعت دیگر برای رضایتشان بود بتکذیب تکذیب کنندگان، و هر کس از امری دور "باشد ولی بدان رضایت دهد، مانند کسی است که خود آن را انجام داده است

عیون اخبار الرضا، ج 2 ص 75

تکمله الوسایل، ج 1 ص 277

بحار الانوار، ج 5 ص 283

دلیل بلند یا اهسته خواندن قرائت

فضل بن شاذان از امام رضا نقل مینماید که ایشان در بیان دلیل بلند خواندن قرائت در برخی نمازها و کوتاه خواندن آن در برخی دیگر، فرمودند

نمازهایی که بلند خوانده میشود، هنگامی است که هوا تاریک میباشد، بنابر این، لازم است " که صدا را در نماز بلند نمود، تا هر شخصی که از آن حوالی عبور مینماید، متوجه برقراری نماز جماعت گردد و اگر میخواهد با آنها نماز بخواند، به ایشان پیوندد، چون بدینوسیله، حتی اگر به دلیل تاریکی، نمازگزاران را مشاهده ننماید، با شنیدن صدای آنها به برقراری نماز جماعت پی خواهد برد و در نمازهایی که بلند خوانده نمیشود، به دلیل روشنایی روز، این ضرورت وجود نداشته و بدون این که صدایی شنیده شود، میتوان محل برقراری نماز را پیدا نمود

وسائل الشیعه، ج 2 ص 82 و 83

فایده زیارت قبوز امامان

امام رضا فرمود:

شیعیان نسبت به هر یک از امامان معصوم پیمان و تعهدی دارند که کمال وفای به آن «
عهد در زیارت مشتاقانه و عارفانه قبور امامان است. هر کس آن را از روی اشتیاق و تصدیق
«انان زیارت کند امامان آنها شفعی آنها در روز قیامت خواهند بود

الکافی ج 4 ص 567

امام رضا فرمود:

در اخبار و سخنان ما متشابه وجود دارد مانند متشابهات قرآن و محکم وجود دارد مانند «
محکمت قرآن پس متشابهات را به محکمت ارجاع دهید و به وسیله محکمت تفسیر
«کنید

الاحتجاج ج 2 ص 410

و فرمود:

«چنان نباشد که تنها از متشابهات پیروی کنید جدای از محکمت که گمراه میشوید «

عیون الاخبار ج 1 ص 290؟

آیت الله بهجت (ره) فرمود:

.گاهی موانع بزرگی، با یک بار مشهد رفتن از سر راه ما برداشته میشوند؟

.او حجّت خدا و پناه شیعه است؟

.آسمان و زمین و آنچه بین آن دو است، در اختیار امام رضا علیه السلام است

علت وسط زمین بودن کعبه

محمد بن سنان می گوید که امام رضا(ع) دربین

جواب های او مرقوم داشت : علت قرار گرفتن کعبه در وسط زمین آن است که در آن جا مکانی است که زمین زیر آن گسترده شد و هر بادی که در دنیا می وزد از زیر رکن شامی خارج می شود و اولین بقعه ای است که در زمین قرار داده شده ، زیرا وسط است تا فرض برای اهل شرق و غرب یکسان باشد. [تا دوری و نزدیکی اش برای شرق و غرب عالم به
[یک نسبت باشد

علل الشرايع، ج ۱، باب ۱۳۴ [۲]

حضرت امام رضا علیه السلام می فرمایند

الْخُلُقُ السَّيِّئُ يُفْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ

. اخلاق بد مانند سرکه که عسل را از بین می برد ، عمل را فاسد می کند

.عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۳۸

عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ. قَالَ ▼

شِيعَتُنَا، الْمُسْلِمُونَ لِأَمْرِنَا، الْآخِذُونَ بِقَوْلِنَا، الْمُخَالِفُونَ لِأَعْدَائِنَا؛ فَمَنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ، فَلَيْسَ مِنَّا.

حسین بن خالد گفت: حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمودند ▲

شیعیان ما، تسلیم امر ما هستند، سخنان ما را می پذیرند، و با دشمنان ما مخالفند؛ پس هر کس این گونه نباشد، از ما نیست

صفات الشَّيْعَةِ، شیخ صدوق قدّس سرّه، حدیث ۲ :

امام رضا(ع):

مِنْ عَلَامَاتِ الْفَقْهِ الْحِلْمُ وَالْعِلْمُ وَالصَّمْتُ إِنَّ الصَّمْتَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ إِنَّ الصَّمْتَ [?] يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ

: از نشانه های دانایی سه چیز است [?]

بردباری ، [?]

دانش، [?]

. خاموشی [?]

و به راستی صمت و سکوت دری از درهای حکمت است . صمت و سکوت محبتها را [?][?] جلب می کند و آن راهنمای تمام نیکیها است .

«الكافي ج 2 ص 113» [?]

امام رضا (ع) فرمودند

کسی که گناه [خود] را آشکار کند به حال خود و نهاده شود و کسی که گناه را پوشیده
بدارد ، آمرزیده گردد .

بحار الأنوار: 67 / 356 / 73

در کتاب عیون الاخبار از امام رضا می خوانیم

فرشتگان همگی معصومند و محفوظ از کفر و زشتیها به لطف پرودگار «

راوی سوال کرد: مگر ابلیس فرشته نبود؟؟

فرمود : نه او از جن بود □ □

عیون الاخبار ج 1 ص 269

در روایتی آمده است که محمد بن احمد سنانی از حسن بن موسای و شای بغدادی روایت می‌کند: من در خراسان در مجلس علی بن موسی الرضا بودم و زید بن موسی (معروف به زید النار) در آنجا حاضر بود و به جماعت حضار، فخر می‌فروخت که ما چنین و چنان هستیم، و امام رضا که با دیگران مشغول گفت‌وگو بود سخنان زید را شنید و رو به او کرده گفت:

ای زید آیا حرف‌های ناقلان کوفه تو را مغرور کرده و فریب خورده ای که روایت □ □ می‌کنند: «فاطمه عفت خود را حفظ کرد و خداوند آتش را بر ذریه او حرام نمود؟» به خدا سوگند این فقط برای حسن و حسین و فرزندان بلا واسطه آن حضرت است، نه دیگران، اما این که موسی بن جعفر پدرت اطاعت خدا کند، روزها را روزه بگیرد و شب‌ها را به نماز و عبادت پردازد و تو معصیت و نافرمانی خدا کنی، سپس در روز رستاخیز هر دو در عمل مساوی باشید و جزای هر دو بهشت باشد، پس در این صورت بدون تردید تو گویا عزیزتر از او در نزد خدا خواهی بود (چون او با طاعات خود مستحق بهشت شده است و تو بدون طاعت و با معصیت همان پاداش را گرفته ای)

آری علی بن الحسین فرموده است □ □

برای نیکوکار ما دو چندان پاداش و اجر است و برای بدکار ما دو چندان عذاب و «
جریمه

عیون الاخبار ج 2 ص 234

: در روایتی وارد شده که امام رضا فرموده است

خداوند پیامبری را به سوی جنیان فرستاده به نام یوسف که آنها را به سوی خدا دعوت «
کندولی آنها او را شهید کردند

علل الشرایع، ج 2 ص 594

عیون الاخبار ج 1 ص 242

: امام رضا(ع) فرمودند

زمانیکه از امری ترسیدی صد آیه از قرآن بخوان از هر جا که خواهی بعد بگو

اَللّٰهُمَّ اكْشِفْ عَنِّي الْبَلَاءَ

سه مرتبه

آیت الله وحید خراسانی فرمودند: مدت بیست سال در مدرسه حاج حسن در مشهد تحت سرپرستی مرحوم حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی - که سالها در مسجد گوهر شاد امام جماعت بود - بودم.

ایشان روزی به من فرمودند: مدتی در تهران مریض و بستری شدم؛ روزی به جانب حضرت رضا علیه السلام رو کرده، گفتم: آقا! من چهل سال تمام پشت در صحن، در سرما و گرما، سجاده پهن کرده، نماز شب و نوافل نیمه شبم را - تا در باز می شد - می خواندم و بعد داخل می شدم؛ حالا که بستری شده ام به من عنایتی بفرمایید.

ناگاه در همان حال بیداری دیدم در بستان و باغی در خدمت حضرت رضا علیه السلام هستم ایشان از داخل باغ گلی چیده، به دست من دادند من آن گل را بوییدم و حالم خوب شد.

آن دستی که حضرت رضا علیه السلام به آن دست گل داده بودند، چنان با برکت بود که بر سر هر بیماری می کشیدم فی الحال شفا می یافت.

آقای وحید فرمود: آقای گلپایگانی فرمودند: ابتدا با یک مرتبه دست کشیدن بیماریهای صعب العلاج بهبود می یافت؛ ولی بعدها که با این دست با مردم مصافحه کردم، آن برکت اول از دست رفت؛ اکنون باید دعاهاى دیگری را نیز به آن بیفزایم تا مریضى شفا یابد.

آقای وحید فرمودند: بیمارهای زیادی که به سرطان و بیماریهای دیگر دچار بودند، به دست ایشان شفا یافتند.

پنجاه و سه داستان از کرامات حضرت رضا علیه السلام لیه السلام

- امام رضا (ع) می فرمایند: مسافری که در روز جمعه قبل از نماز جمعه مسافرت نماید، در امنیت نمی باشد، خداوند او را در سفر محافظت نمی کند، او را در میان خانواده اش جانشین قرار نمی دهد و از فضل خود به او روزی نمی دهد. (وسائل الشیعه، ج 5 ص 86)

- امام رضا (ع) می فرمایند: خطبه به این دلیل در روز جمعه تشریع شده است که نماز جمعه، یک برنامه عمومی است. خداوند به امیر مسلمین امکان می دهد مردم را موعظه کرده و به اطاعت خدا ترغیب کند، از معصیت الهی ترسانده و آنها را به مصاحت دین و دنیایشان آگاه ساخته و اخبار و حوادث مهمی که از نقاط مختلف به او می رسد و برای سرنوشت آنها مؤثر است، به اطلاعشان برساند. دو خطبه قرار داده شد، تا در یکی حمد و تقدیس الهی باشد و در دیگری نیازها، هشدارها و دعا ها و اوامر و دستوراتی را که با صلاح و فساد جامعه اسلامی، در ارتباط است، به آنها اعلام نماید. (وسائل الشیعه، ج 7 ص 344)

حکمت نماز جماعت

عن الرضا علیه السلام قال:

علت تشریع نماز جماعت امام رضا علیه السلام علت وجوب نماز را فرمودند این است که اسلام و توحید و بندگی و اخلاص به خداوند متعال در معرض دید عموم و ظاهر و مشهور در میان مردم باشد.
«وسائل الشیعه/ ج 5/ ص 372»

معنی مشیت الهی چیست؟

یونس بن عبدالرحمان، از شاگردان حضرت رضا (ع) بود، معمای سرنوشت انسان و مشیت خدا و اختیار و اجبار امور برای یونس حل نشده بود.

امام رضا (ع) به او چنین فرمود:

ای یونس! خواست خدا این است که انسان نیز در کارهایش مختار باشد. آیا می دانی (مشیت) (خواست خدا) یعنی چه؟

یونس: نه.

امام رضا: خواست خدا، یاد نخستین (لوح محفوظ) است، آیا می دانی (اراده) چیست؟

یونس: نه

امام رضا: اراده، تصمیم بر آنچه می خواهد، می باشد آیا می دانی (قدر) یعنی چه؟

یونس: نه

امام رضا: (قدر)، همان اندازه گیری و مرزبندی است، مانند مدت عمر زندگی و هنگام مرگ.

سپس فرمود: منظور از حکم (قضاء) محکم ساختن و عینیت بخشیدن است.

یعنی این ما هستیم که با اختیار کامل مسیرمان را مشخص و راهمان را تعیین میکنیم و (فقط خداوند آنرا تایید و عینیت می بخشد تا تحقق پیدا کند)

یونس که از بیانات روشن امام رضا (ع) قانع و خشنود و شیفته آن حضرت شده بود اجازه طلبید که سر مقدس امام را ببوسد و در این حال عرض کرد

...گره مطلب مشکلی را بروی من گشودی که من از آن ناآگاه بودم

اصول کافی، باب الجبر والقدر، حدیث 4، ص 157، 158، ج 1

: استاد فاطمی نیا

یک بار یک نفر در حرم امام رضا (علیه السلام) به من گفت من را یک نصیحتی بکن، [؟]

: بردمش روبروی ایوان طلا گفتم

بین این امام رئوف است، از رأفت این امام یک ذره بگیر و برو بیرون، [؟]

حیف است بیایی اینجا بگویی السلام علیک ایها الامام الرئوف، بعد برگردی بداخلاق [؟]
شوی.

امام رضا(ع):از سفره عروسی بوی بهشت استشمام می شود

امام رضا(ع): زیاد خوردن گوشت حیوانات وحشی و گوشت گاو، باعث کم شدن عقل، زیاد شدن حیرت فهم و نارسا بودن ذهن و کثرت فراموشی می شود و زیاد خوردن تخم مرغ، باعث طحال و باد معده می شود.^۹

«امام رضا(ع): انجیر بوی بد دهان را برطرف می کند و استخوان را سخت می نماید و مورا می رویاند و دردها را برطرف می کند. بطوریکه با خوردن انجیر، به دارویی محتاج نمی شوید. و انجیر، شبیه ترین میوه به میوه های بهشت است.»^{۱۰}

«امام رضا(ع): کسیکه آب چشمش، کم یا زیاد شده است، شیر با عسل بخورد.»^{۱۱}

«امام رضا(ع): خوردن باقلا، باعث پُر گوشت شدن ساق و ساخته شدن خون جدید است.»^{۱۲}

«امام رضا(ع): خوردن هویج باعث گرم شدن کلیه ها و محکم شدن دَکَر است.»^{۱۳}

«امام رضا(ع): چغندر، عقل را زیاد و خون را تصفیه می نماید.»^{۱۴}

«یونس بن بکر می گوید امام رضا(ع): (ع) به من فرمود: چرا رنگت زرد شده است؟ گفتم: کسالتی عارضم گشته است. فرمود: گوشت بخور! من هم گوشت

^۹ مکارم الاخلاق

^{۱۰} حلیة المتقین

^{۱۱} بحار ج 66

^{۱۲} بحار ج 66

^{۱۳} بحار ج 66

^{۱۴} بحار ج 66

خوردم. پس از یک هفته، حضرت مرا به همان حال سابق دید. فرمود: مگر نگفتم گوشت بخور؟ عرضه داشتم. من از آنروزی که شما امر فرمودید، چیزی جز گوشت نخوردم! فرمود: چگونه خوردی؟ گفتم: بصورت پخته! فرمود: کباب کن و بخور! -منهم چنین کردم. -بعد از یک هفته امام بدنبال من فرستاد. من خدمت آقارفتم، درحالیکه خون بصورت دویده بود! حضرت وقتی مرادید، فرمود: خوب شدی.»^{۱۵} «امام رضا(ع): خواب، سلطان مغز است و قوام و دوام نیروهای بدن، بسته به خواب می باشد. هنگامیکه انسان به خواب می رود، بهتر است ابتدا به پهلوی راست بخوابد و پس از چندی، از پهلوی راست به پهلوی چپ سپس باز به پهلوی راست برود. اما بامداد که از خواب برمی خیزد، بهتر است که از پیلوی چپ بر است غلطیده سپس برخیزد!

بهتر است شب بعد از غذا، دو ساعت بیدار باشد. هنگامیکه انسان به مستراح می رود، زیاد آنجا نماند که توقف زیاد در مستراح، باعث بیماری «داء الفیل» میشود.»^{۱۶}

«از امام رضا(ع) سؤال شد: انسان چه نیکی را از دیگری رد نکند؟ فرمود: اگر جائی برای نشستن تعارف کردند یا بوی خوش (عطر) برای استفاده او آوردند یا بالش برای تکیه اش گذاشتند و امثال اینها!»^{۱۷}

^{۱۵} مکارم الاخلاق

^{۱۶} حلیۃ المتقین

^{۱۷} حلیۃ المتقین

حضرت امام رضا سلام الله علیه

: می فرمایند

اَعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَا تَشْكُرُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِشَيْءٍ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَبَعْدَ الْإِعْتِرَافِ بِحُقُوقِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ ص أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ مُعَاوَنَتِكُمْ لِأَخْوَانِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى دُنْيَاهُمْ

بدانید که بعد از ایمان به خدا و بعد از اعتراف به حقوق اولیاء الله از آل محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، هیچ شکری نزد خدا خوشایندتر از این نیست که برادران مؤمن خود را در امور دنیایشان یاری رسانید

.عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۶۹

یکی از اصحاب حضرت رضا (علیه السلام) در حال مرگ :small_orange_diamond: بود، حضرت به بالینش تشریف آوردند، در حال سکرات، چشمش روی هم گذاشته بود، عرض کرد: الآن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت علی (علیه السلام) و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین (علیه السلام) تا حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) را می بینم و همچنین عرض کرد: آقا! صورت نوریه شما حاضر است(21)

بحار الانوار: 194/6 – 195

ائمه اطهار(ع) چه کسانی را شفاعت می کنند

رَوَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْوَشَّاءُ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ إِبْنِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ لِكُلِّ إِمَامٍ عَهْدًا فِي عُنُقِ أَوْلِيَائِهِ وَشِيعَتِهِ وَ إِنْ مِنْ تَمَامِ الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ زِيَارَةُ قُبُورِهِمْ فَمَنْ زَارَهُمْ رَغْبَةً فِي زِيَارَتِهِمْ وَ تَصَدِّيقاً بِمَا رَغِبُوا فِيهِ كَانَ أَيْمَتُهُمْ شُفَعَاءَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

حسن بن علی و شاء از امام ابو الحسن رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: هر امامی بر گردن دوستان و شیعیانش عهد و پیمانی است و نشانه وفای کامل به آن پیمان، زیارت قبور ایشان است، پس کسانی که از سر رغبت و برای اثبات عهد و پیمان خود با شوق و علاقه ایشان را زیارت کنند، ائمه نیز در قیامت شفیعشان خواهند بود.

من لا يحضره الفقيه-ترجمه غفاری، ج 3، ص: 489

داستان تقی بی نماز

نمازهای تقی بی نماز

نامش سید یونس و از اهالی آذر شهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین امام نور راه مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نخستین زیارت همه پول او متوسل می شود و شب در منزل در (مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر به حضرت رضا(ع) عالم رؤیا می بیند که حضرت می فرماید

نمازهای تقی بی نماز

نامش سید یونس و از اهالی آذر شهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین امام نور راه مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نخستین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر به حضرت رضا(ع) متوسل می شود و شب در منزل در عالم رؤیا می بیند که حضرت می فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع فجر برو و در بست پائین خیابان زیر غرفه نقاره خانه بایست اولین کسی که آمد رازت را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند. می گوید پیش از فجر بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه ای که در خواب دیده و دستور یافته بودن آمدم و چشم به هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقای تقی آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی نماز می گفتند از راه رسد اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی نمازی است چرا که در صف نمازگزاران رسمی و حرفه ای نمی نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی تردید در این خوابهای سه گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینکه سه روز است که شما را در این جا می بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف یک ماهه ام در مشهد پول سوغات

را نیز دارد و گفت پس از یک ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سر شوی در میدان سرشوی باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدنم یک ماه گذشت زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم درست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفتن هستی؟ گفتم: آری، گفت: بسیار خوب بیا! بیا! نزدیکتر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و هر چه داری بر دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری، نشستیم به ناگاه دیدم آقا تقی گویی پرواز می کند و من هنگامی متوجه شدم که دیدم شهر و روستاهای میان شهدا تا آذر شهر به سرعت از زیر پای ما می گذرد و پس از اندک زمانی خود را در صحن خانه خود در آذر شهر دیدم و دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامانش را گرفتم و گفتم بخدا سوگند تو را رها نمی کنم در شهر ما به تو اتمام بی نمازی و لامذهبی زده اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می خوانی؟ او گفت: دوست عزیز چرا تقییش می کنی؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده ام به کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خود سازی و تقوا و عشق به اهل بیت (ع) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با ارادت به امام عصر (ع) مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت (ع) می خوانم.

شیخ علی کاشانی و سید یونس اردبیلی

شیخ علی کاشانی طلبه ای 24 ساله که به درجه اجتهاد رسیده بود و معروف به فریده الاسلام بود و استاد شهید هاشمی نژاد بود، در جلسه ای چندین ساعت با ایه الله سید یونس اردبیلی در مشهد بحث علمی داشت. ایه الله اردبیلی از علم زیاد ایشان تعجب کرد و پرسید در این سن کم این همه علم را چه گونه کسب کردی؟ شیخ گفت همه را از امام رضا(ع) گرفته ام.

در اتوبوس بطرف قم، زن و شوهری که بچه ای حلق بگوش داشتند.. پرسیدم اسم این دختر چیه؟ گفتند پسر است چون با معجزه امام رضا(ع) متولد شده موهای او را کوتاه نکردیم و الان داریم او را مشهد می بریم تا موهایش را کوتاه کرده و این حلقه در گوشش گذاشتیم که غام حلقه بگوش امام رضا باشد.

برای ازدواج از امام رضا(ع) همسر بخواهید. چون وقتی اهل بیت ع هدیه ای بدهند هدیه خیلی خوب می دهند و چیز بد نمی دهند. لذا افرادی بودند که از امام رضا(ع) همسر خواستند و حضرت به آنها عنایت کرد و خیلی راضی هستند.

✍️: باصلت هروی می گوید

هنگامی که مأمون پیروان مذاهب و مکاتب مختلف یعنی یهود، نصارا، مجوس، صابئین و سایر فرق و علمای اسلام را در دربار خود گرد آورد تا با امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) مناظره کنند، هر کس در برابر آن حضرت عرض اندام کرد، با پاسخ دندان شکنی روبه رو شد و خاموش گشت. در این میان، نوبت به علی بن محمد بن جهم که از علمای معروف اهل سنت بود، رسید.

او به امام(علیه السلام) رو کرد و گفت: عقیده شما درباره عصمت انبیا (علیهم السلام) چیست؟ آیا شما همه را معصوم می دانید؟
امام(علیه السلام) فرمود: آری.

ابن جهم گفت: پس این آیات را که ظاهرش صدور گناه از آنان است، چگونه تفسیر می کنید؟

مثلاً قرآن درباره آدم(علیه السلام) می فرماید: (وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) [3]؛ «آدم به ...»
پروردگارش عصیان کرد و از پاداش او محروم ماند

درباره یونس(علیه السلام) می گوید: (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) [4]؛ «یونس خشمگین از میان قوم خودش رفت و گمان کرد بر او تنگ نخواهیم ...»
گرفت.

درباره یوسف(علیه السلام) می گوید: (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَ هَمَّ بِهَا) [5]؛ «زلیخا قصد یوسف :

«کرد و یوسف قصد او را

در مورد داوود(علیه السلام) می فرماید: (وَ ظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ) [6]؛ «داوود :

«گمان کرد ما او را امتحان کرده ایم و از کار خود توبه کرد

درباره پیامبرش محمد(صلی الله علیه واله) می فرماید: (وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ

مُبْدِيهِ) [7]؛ «تو در دل چیزی (درباره همسر زید) پنهان می داشتی که خدا آن را آشکار

«ساخت

امام(علیه السلام) فرمود: وای بر تو! گناهان زشت را به پیامبران الهی نسبت مده و کتاب

خدا را به رأی خود تفسیر مکن که خداوند فرموده: تأویل (و تفسیر) آن را جز خدا و

راسخان در علم نمی دانند. اکنون پاسخ سؤالات را بشنو

اما درباره آدم(علیه السلام) خداوند او را حجت در زمین و نماینده خود در بلادش قرار

داده بود. آدم(علیه السلام) برای بهشت آفریده نشده بود (و سکونتش در بهشت موقتی

بود و بهشت سرای تکلیف نبود

عصیان آدم(علیه السلام) (و ترک اولای او) در بهشت رخ داد، نه در زمین و عصمت باید در

زمین باشد و مقادیر امر الهی تکمیل گردد (و آدم(علیه السلام) الگو و رهبری برای مردم

جهان باشد).

لذا هنگامی که به زمین گام نهاد، خداوند او را حجت و خلیفه معصوم قرار داد، چنان که در

حق او می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ)[8]؛
«خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید

این گزینش، خود دلیل بر معصوم بودن این رهبران است؛ زیرا گزینش برای رهبری
بدون عصمت، موجب نقص غرض است

اما در مورد یونس(علیه السلام): منظور از «لن نقدر علیه» این نیست که او گمان کرد
خداوند قادر بر (مجازات) او نیست؛ بلکه به معنای این است که او گمان کرد خداوند بر او
(تنگ نمی گیرد (و ترک اولایی نکرده است

همان گونه که در آیه دیگر قرآن آمده: (وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ)[9]؛ «اما هنگامی
که خداوند انسان را مبتلا سازد و روزی را بر او تنگ بگیرد...»؛ زیرا اگر او گمان کرده بود
خداوند قادر بر (مجازات) او نیست، کافر می شد (و کفر از ساحت مقدس انبیا به دور
(است).

اما در مورد یوسف(علیه السلام): منظور این است که زلیخا قصد کام گیری از یوسف(علیه
السلام) کرد و یوسف(علیه السلام) قصد قتل وی نمود، اگر او را زیاد تحت فشار برای عمل
خلاف عفت قرار دهد (چرا که فوق العاده از این پیشنهاد ناراحت شده بود)، اما خداوند (در
حق او لطف کرد و) او را از قتل زلیخا و عمل خلاف عفت دور ساخت، همان گونه که می
فرماید: (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ)[10]؛ (سوء اشاره به قتل و فحشا اشاره به
(عمل منافی عفت است).

عَنْ اِلِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.أَنَّهُ قَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خِرَاسَانَ

يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّهُ يَقُولُ لِي

كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا دُفِنَ فِي أَرْضِكُمْ بَضْعَتِي وَاسْتُحْفِظْتُمْ وَدِيْعَتِي وَغُيِّبَ فِي ثَرَاكُمُ نَجْمِي؟

فَقَالَ لَهُ اِلِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَنَا الْمَدْفُونُ فِي أَرْضِكُمْ وَ أَنَا بَضْعَةٌ مِنْ نَبِيِّكُمْ وَ أَنَا الْوَدِيعَةُ وَ النَّجْمُ أَلَا فَمَنْ زَارَنِي وَ هُوَ يَعْرِفُ مَا أُوجِبَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مِنْ حَقِّي وَ طَاعَتِي فَأَنَا وَ آبَائِي شَفَعَاؤُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مَنْ كُنَّا شَفَعَاءَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ نَجَا وَ لَوْ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ وَزْرِ الثَّقَلَيْنِ الْجَنِّ وَ
» .الْإِنْسِ

????????????

مردی خراسانی به امام رضا علیه السلام.عرض نمود

ای فرزند رسول خدا، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من فرمود

چگونه است حال شما آن هنگام که فردی از (خاندان) من در سرزمین شما دفن گردد و «

» شما به حفظ این امانت من اهتمام نمایید و ستاره ی من در خاک شما پنهان گردد؟

امام رضا علیه السلام.فرمود

من هستم که در سرزمین شما دفن می گردم؛ من پاره ی تن پیامبر شما هستم؛ و منم آن «

امانت و ستاره، آگاه باشید کسی که مرا زیارت کند، در حالی که بداند که خدای تبارک و

تعالی (ادای) حق و پیروی مرا واجب ساخته است، من و پدرانم روز قیامت شفیعان او

خواهیم بود و کسی که ما روز قیامت شفیع او باشیم (از آتش دوزخ) رهایی می‌یابد، هر
 » چند بار گناهان جن و انس بر او باشد

□□□□□□□□□□

:امام رضا عليه السلام.فرمودند

هر که مرا در دیار غربت زیارت کند،

روز قیامت من در سه جا به داد او می رسم و از هراس ها و سختی ها آنها نجاتش می دهم؛

در وقتی که نامه‌های اعمال از راست و چپ پراکنده شوند

و در هنگام گذشتن از صراط

(و در موقع سنجیدن اعمال (میزان

عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 255 [؟]

:.امام رضا علیه السلام [?]

امامت مقامی است که خداوند عزّ و جلّ به حضرت ابراهیم بعد از اعطای نبوّت و خُلّت، در درجه سوّم عنایت فرمود، و فضیلتی است که خدا او را بدان مشرف فرمود و بدان فضیلت ثنا و مدح خود را بر آن پیغمبر بیان کرد فَقَالَ: اَنْتَ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا [سوره بقره: آیه 124] «من ترا برای مردم امام قرار دادم».

و از مَسَرَّتِی که ابراهیم از این خطاب پیدا نمود عرض کرد: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي؟ «آیا این منصب [?] امامت نصیب ذرّیّه من نیز می گردد؟» خداوند تبارک و تعالی فرمود: لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ «عهد من به ستمکاران نخواهد رسید».

منبع [?]

امام شناسی ج 2 ص 109 و 110

:از جمله پیامدها و تأثیرات حضور امام رضا(ع) در ایران را می توان به شرح زیر برشمرد

:- رشد حوزه های علمی و گسترش تشیع 1

از جمله مسئولیت های مهم ائمه اطهار(ع) به ویژه امام رضا(ع)، از یک سو، ارشاد و هدایت آحاد مردم و سوق دادن آنها به قرآن و سیره پیامبر اعظم(ص) و از دیگر سو، تعلیم و تربیت مردم و توجه دادن آنان به علم و دانش و مبارزه با انواع نادانی ها، جهالت ها و شبهات و سرانجام تربیت شاگردان، عالمان و اندیشمندان بوده است، کسانی که هر یک در اعتلا و گسترش فرهنگ و مبانی تفکرات شیعی سهم بسزایی داشته اند.

امام رضا(ع) هم در مدینه منوره و هم زمانی که به مرو هجرت نمود، همواره پاسخگوی تشنگان و جویندگان دانش و معرفت بود. در این خصوص، آن حضرت فرمود: «دانش های ما را فراگیرید و به مردم یاد دهید، زیرا اگر مردم زیبایی سخن ما را بدانند، از ما پیروی می کنند.»^[1] همچنین ایشان می فرمود: «من در روضه منوره نبوی می نشستم، در حالی که علمای بسیاری در مدینه حضور داشتند، هنگامی که یکی از آنان در پاسخ سئوالی در می ماند، همگی آنان، افراد را به نزد من می فرستادند و من پاسخگوی سئوالات آنان بودم.»^[2]

علی بن موسی الرضا(ع) طی دوران اقامت خود در مرو، برای ترقی اندیشه و اعتقادات مردم خراسان بسیار تلاش نمود و با مناظره های علمی با اهل کتاب و نحله های فکری گوناگون، موجبات اعتلای معرفت و بینش دینی این منطقه را فراهم آورد. آن حضرت، با تشکیل محافل علمی، کلامی و حدیثی به دفاع از اصول اسلام و فرهنگ اهل بیت پرداخت و به شبهات و ایرادات فرق مختلف پاسخ داد.^[3] شمار مناظرات امام رضا(ع) با اهل کتاب و نمایندگان مسیحیان، یهودیان، مانویان، زرتشتیان، صابئین و فرق اسلامی بسیار است.^[4] مباحث این مناظرات علمی درباره آفرینش جهان، توحید، صفات خداوند، انبیای الهی و عصمت آنان، جبر، اختیار و امامت، تفسیر آیات گوناگون قرآن، فضایل اهل بیت(ع)،^[5] احادیث، دعا و احکام دین بود

این مناظرات از یک سو موجبات عظمت علمی امام رضا(ع) و از سوی دیگر زمینه رسوایی و سرافکندگی مأمون در مقابل علمای ادیان و از سوم سو، حقانیت و شایستگی امام(ع) و غاصبانه بودن خلافت مأمون و از سوی چهارم زمینه پی بردن علمای ادیان نسبت به جایگاه رفیع شریعت، و احکام اسلام و کامل بودن آن را فراهم نمود.

گفتنی است که امام رضا(ع) جریان پشیمانی و رسوایی مأمون را قبل از برگزاری مناظرات با علمای ادیان، به «نوفلی» چنین فرموده بودند: «ای نوفلی! می خواهی بدانی چه زمانی مأمون پشیمان می شود؟ گفتم: بله، فرمود: زمانی که ببیند با اهل تورات با توراتشان و با اهل انجیل با انجیلشان و با اهل زبور با زبورشان و با صابئین به عبری و با زردشتیان به فارسی و با رومیان به رومی و با هر فرقه ای از علما به زبان خودشان بحث می کنم، و آنگاه که همه را مجاب کردم و در بحث بر همگی پیروز شدم و همه آنان سخنان مرا پذیرفتند، [6] «مأمون پشیمان خواهد شد. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

با توجه به جو عقل گرایی که در زمان مأمون اوج گرفته بود و درگیری معتزله [7] و اشاعره [8] و انشعابات این دو و سر برآوردن فرقه های گوناگون در آن دوره که منشأ آن رواج و توسعه کاربرد عقل در مسائل کلامی و دینی بود، حضور امام رضا(ع) برای تبیین و تحکیم مواضع شیعه و رفع شبهات از آن و رهنمون شیعیان بسیار ضروری و مفید می نمود. [9] علی بن موسی الرضا(ع) افزون بر شرکت در مناظرات عمومی و مجالس علمی که مأمون آنها را تدارک می دید، در منزل خود و مسجد مرو نیز حوزه علمی تشکیل داد و پذیرای شیعیان و پیروان خویش شد، شیعیانی که از شهر ها و روستاهای دور و نزدیک و از طبقات گوناگون برای زیارت آن حضرت و گرفتن راهنمایی و کسب معارف علمی و دینی و حل شبهات و مسائل گوناگون می آمدند تعداد ایشان هر روز بیشتر می شد، تا

جایی که مأمون احساس خطر کرد و به محمد بن عمرو طوسی دستور داد مانع ورود و اجتماع آنها در خانه حضرت شود. حضرت پس از شنیدن این خبر فرمود: «... خدایا! از کسی که به من ظلم کرده، مرا خوار نموده و شیعیان را از درب خانه من دور کرده است، انتقام مرا بگیر، تلخی خواری و خفت را بدو بچشان چونانکه او به من چشانیده است، و وی [10]» «... را از درگاه رحمت و کرمّت دور ساز

این خبر از یک سو نشانه عظمت علمی امام و تلاش های وافر ایشان در انتقال دانش و معارف علمی و دینی به شیعیان بود و از دوم سو، گسترش حوزه های علمی و کانون های شیعی را در برداشت و از سوی سوم، نشان دهنده ازدیاد مشتاقان، علاقمندان و شیعیان به حضرت بود، تا از سرچشمه معارف ولایی سیراب گردند، و در آخر نیز بیانگر سازش ناپذیری حضرت در مقابل دستگاه ظالمانه مأمون بود، چنانکه بلافاصله پس از راندن شیعیان از منزل ایشان، آن امام اعتراض و شکایت خود را به صراحت اعلام کرد

شایان ذکر است که اسوه عملی بودن و مقام معنوی و عظمت علمی علی بن موسی الرضا(ع) از زمینه های مهم در جذب مردم به سوی ایشان بود. امام(ع) از هر فرصتی در جهت اعتلای اسلام و گسترش فرهنگ ناب شیعی استفاده نموده و در صدد بود به شیوه خالصانه امر به معروف و نهی از منکر نماید و جلوی انحرافات را مسدود کند. از جمله روزی مأمون از امام رضا(ع) خواست که نماز عید را اقامه کند، اما امام ابتدا نپذیرفتن تا اینکه مأمون اصرار کرد، حضرت فرمود: «... من آنگونه که رسول خدا(ص) و [11]» «... امیرالمؤمنین(ع) (برای نماز عید) بیرون می رفتند، بیرون خواهم رفت

مأمون پذیرفت، آن حضرت با پای برهنه به راه افتاد، پس از اندکی راه را رفت و آنگاه سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت همراهان و موالیان او نیز تکبیر گفتند، گویی

آسمان و در و دیوار نیز با او تکبیر می گفتند، مردم که حضرت رضا(ع) را با آن حال دیدند، صدای تکبیرش را که شنیدند، چنان صداها را به گریه بلند کردند که شهر مرو به لرزه در آمد. خبر به مأمون رسید، فضل بن سهل به مأمون گفت: اگر علی بن موسی الرضا(ع) بدین حال به مصلی برود، مردم شیفته او خواهند شد و همه ما بر خون خود [12]. بیمناک هستیم. مأمون نیز دستور بازگشت حضرت را داد و امام(ع) نیز بازگشت

با توجه به آنچه گفته شد، درمی یابیم که امام(ع) در برنامه های عبادی خویش نیز بر آن بود تا سنت رسول الله(ص) و امیرالمؤمنین را زنده نگهداشته و تحقق بخشد، مسئله ای که در تبیین جایگاه شیعه و معارف اسلامی نقش برجسته ای دارد.

از دیگر نتایج پربار دوران اقامت علی بن موسی(ع) در مرو، فراهم شدن زمینه رشد و گسترش تشیع در خراسان بود. مردم خراسان که از پیش دوستدار خاندان رسالت بودند، پس از حضور آن حضرت محبت و ارادتشان به اهل بیت(ع) و علویان بیشتر شد، به گونه ای که مدفن امام رضا(ع) یکی از پایگاه های مهم تشیع در طول تاریخ درآمد و بر تاریخ فرهنگ و هنر و اقتصاد ایران و تشیع تأثیر عمیقی نهاد [13]. بی شک زیارت قبور ائمه به ویژه امام رضا(ع) یکی از بهترین شعارهای مذهبی شیعه بود که در طول تاریخ، مشتاقان و [14]. شیعیان از آن بهره مند گردیدند

یکی از حوادث مهمی که باعث محبوبیت بیشتر امام رضا(ع) در میان مردم خراسان و شیعیان گردید، نزول باران رحمت بر اثر دعای حضرت بود. هنگامی که حضرت به ولایتعهدی مأمون منصوب شد، منطقه خراسان دچار کم آبی شد و مزارع و باغات در معرض خطر قرار گرفت. مأمون از امام(ع) خواست که دعا کند و از خداوند بخواهد تا

باران رحمت خود را نازل نماید. امام(ع) به خواسته مأمون پاسخ مثبت داد و پذیرفت که در پیشگاه الهی دعا کند.

سرانجام در موعد مقرر به بیابان رفت و مردم زیادی نیز گرد آمده بودند. حضرت بر فراز منبر قرار گرفت و پس از حمد و ثنای پروردگار عرض کرد: «بارالها! تو قدر و منزلت اهل بیت(ع) را بالا بردی و به آنان بزرگی و عظمت بخشیدی، مردم به امید فضل و رحمت تو به ما متوسل شده اند، از تو درخواست دارم حاجت آنها را برآوری و باران رحمت را نازل نمایی، بارانی که ویرانی و زیان به بار نیاورد، بارانی که شروع آن موقعی باشد که مردم از صحرا برگشته و به منازل و قرارگاه های خود رسیده باشند.» سرانجام دعای حضرت [15]. مستجاب شد و همانطور که از پیشگاه الهی درخواست نموده بود عملی گردید

نزول باران رحمت بر اثر دعای حضرت(ع) موجب قدرشناسی مردم گردید و همه یک زبان می گفتند: بزرگواری ها و کرامات حضرت باری تعالی بر فرزند پیامبر اسلام(ص) گوارا باد.

محتمل است که هدف مأمون از فرستادن حضرت برای دعای باران، این بود که ایشان پس از حضور در بیابان به اتفاق انبوهی از مردم و دعا در پیشگاه الهی، دعایشان مستجاب نشود و ایشان را در میان عامه مردم تحقیر نماید. اما با استجاب دعای حضرت، موقعیت مأمون نیز تضعیف و این حادثه برای وی گران تمام شد.

استجاب دعای حضرت و نزول باران رحمت، از یک سو موجب فزونی محبوبیت و علاقمندی به امام رضا(ع) در افکار عمومی شد و از دیگر سو، زمینه نفوذ تشیع و گرایش به آن را مخصوصاً در افرادی که معرفت و علاقمندی آنها به امام(ع) ریشه دار و عمیق بود، فراهم کرد.

گذشته از مناظرات [16] که پیش تر گفته شد، احادیث و روایات بسیاری از امام رضا(ع) در زمینه های مختلف علوم و معارف اسلامی شیعه چون فقه، اصول عقاید، اخلاق و... برای ما به یادگار مانده که گنجینه ای بس گرانبهاست

در مجموع دوران پربار امامت امام رضا(ع) به ویژه دهه دوم آن، دوران آزادی و آسایش نسبی شیعیان است؛ در این دوران، شیعیان و سادات از اطراف برای دیدن و بهره بردن از محضر علی بن موسی الرضا(ع) به خراسان روی آوردند. بی شک عقاید، فقه و اندیشه [17]. شیعه در این دوران گسترش در خور توجهی داشت

۲- ایجاد فضاهای زیارتی و عبادی

پس از شهادت مظلومانه علی بن موسی الرضا(ع) دوستان و شیعیان متوجه زیارت آن حضرت شدند. بقعه رضویه، نخست محوطه کوچکی بود که در میان باغ بزرگی قرار داشت. روضه مطهره رضویه از همان روز نخست خادم داشته و شخصی کلیددار حرم مطهر بوده است. پس از مدتی در کنار قبر آن حضرت مسجدی ساخته و در اختیار زائران قرار می گیرد. به موازات ساختن مساجد رباط هایی نیز جهت سکونت زائران امام(ع) ساخته و متصدیان در آنجا به فعالیت می پرداختند و برای رفاه و آسایش زائران کوشش می کردند [18].

ظاهراً نخستین گروهی که در کنار قبر مطهر سکونت اختیار می کنند، خادمان روضه مبارکه، کسبه و اصناف بوده اند، از این تاریخ که زمان آن مشخص نیست، مشهد امام علی بن موسی الرضا(ع) محل مسکونی می شود و اندک اندک در آنجا سکونت می یابند و بعد

[19]. از مدتی حالت یک قصبه را به خود می گیرد و به «مشهدرضا» معروف می گردد

در قرن سوم و چهارم هجری سه گروه در مشهد اقامت داشتند: نخست خادمان و کارگزاران روضه مبارکه، دوم علما و سادات که برای قرب جوار، تبلیغ احکام و اقامه شعائر دینی در آنجا سکونت داشتند و سوم افرادی که برای کسب و کار به آنجا رفته بودند و [20]. حوائج ساکنان و زائران را برآورده می کردند

سلاطین آل بویه به مشهد مقدس رضوی توجه داشته اند تا آنجا که رکن الدوله یکی از امیران این سلسله برای زیارت حضرت رضا به مشهد مشرف می گردد. [21] صاحب بن [22]. عباد که در ری حکومت و وزارت داشته نیز به مشهد مقدس عنایت داشته است

در قرن نهم هجری که مصادف با سلطنت تیموریان است، مشهد مقدس رضوی به صورت مرکزی دینی، فرهنگی، هنری و اقتصادی درآمد و مردم از اطراف و اکناف به آنجا می آمدند. شاهرخ امیر تیمور که در هرات حکومت می کرد، به مشهد مقدس عنایتی بسیار داشت. در این ایام به دلیل وجود امنیت، مردم از گوشه و کنار، برای زیارت به مشهد مشرف می شدند. در این دوره فضاهای جدیدی برای عبادت و زیارت ساخته می شد و در اختیار زائران حضرت رضا(ع) قرار می گرفت. گوهرشاد آغا رواق بزرگ دارالسیاده، رواق دارالحفاظ و رواق دارالسلام را ساخت و در همین زمان، مسجد مجلل و باشکوه گوهرشاد [23]. نیز بنا گردید

مسجد جامع گوهرشاد یکی از مهم ترین و زیباترین مساجد تاریخی در بلاد و اماکن اسلامی به شمار می رود. این مسجد باشکوه یادگاری از قرون گذشته و نمونه ای از معماری های سنتی اسلامی است که در جوار بارگاه ملکوتی علی بن موسی الرضا(ع) قرار گرفته و متصل به آن است. این مسجد در سال 821 هجری بنا گردید و بانی آن گوهرشاد

آغا فرزند امیر غیاث الدین ترخان و همسر شاخرخ، فرزند امیر تیمور گورکانی است که از خاندان مشهور و معروف در عهد تیموریان بودند. گوهرشاد آغا از بانوان بزرگ و نیکوکار عصر خود به شمار می رفت و یادگارهای بسیاری در مشهد رضوی و هرات از خود بر جای نهاد. [24] خواندمیر در این باره می نویسد: «گوهرشاد آغا به صفت عفت و نصفت اتصاف داشت و همواره همت عالی فهمت بر تعمیر بقاع خیر و اشاعه مبرات می گماشت از آثار او در شمال دارالسلطنه هرات، مدرسه و مسجد جامعیت در غایت زیب و زینت و در مشهد مقدسه رضویه نیز مسجد جمعه در کمال تکلف ساخته و مستقلات خوب و اسباب مرغوب [25]» بر این بقاع وقف نموده

اماکن زیارتی در قرن دهم و یازدهم مصادف با حکومت صفویه در ایران است. اعلام تشیع اثنی عشری یا «دوازده امامی» در سال 907 هجری به عنوان مذهب رسمی کشور در دوران حکومت تازه تأسیس صفویه، که هنوز پایه های خود را تحکیم نکرده بود، از سوی شاه اسماعیل در تبریز، مهم ترین تصمیم وی بود. [26] آنان مذهب تشیع را در سرزمین های تحت قلمرو خود گسترش دادند و بدین رو شیعیان و محبان اهل بیت (ع) نیز از فضای تقیه بیرون آمدند. در این زمان مشهد مقدس رضوی رونق زیادی یافت و مردم، گروه گروه از شهرها و ولایات به این سرزمین روی آوردند به دلیل امنیت راه ها و سرکوب شدن مخالفان و معاندان، زائران خود را از اقصی نقاط آذربایجان و قفقاز و از صغد خوارزم، از بدخشان و طخارستان و هند و سند و جنوب و شمال کشور پهناور به مشهد مقدس می رساندند. [27]

با شهادت علی بن موسی الرضا (ع) از یک سو علاقمندان به مکتب اهل بیت (ع) به ویژه امام رضا (ع) بیشتر می شدند و مشتاقان آن حضرت با تحمل زحمات بسیار به زیارت ایشان همت می گماشتند. از دوم سو، با گذشت زمان، فضاهای زیارتی همراه با معماری

اسلامی و سنتی رونق و فزونی یافت. و از سوم سو تلاش برای ایجاد رفاه حال زائران آن حضرت در طول دوران مختلف به عنوان یکی از محورهای مهم فعالیت های متصدیان مشهدالرضا(ع) محسوب گردید. و سرانجام اسکان علما و سادات در جوار مرقد امام رضا(ع) در جهت تبلیغ دین و توسعه و ترویج تشیع نیز اهمیت بسزایی یافت

:- ایجاد موقوفات 3

آستان قدس رضوی یکی از مؤسسات مذهبی است که دارای موقوفات بسیار است. در ادوار تاریخ و قرون، از میان دوستان و شیعیان و شیفتگان علی بن موسی الرضا(ع) هر کس به قدر استعداد و توانایی خود مقداری از ما یملک خود را برای آن بارگاه ملکوتی وقف کرده است تا زائران و نیازمندان از حاصل آن بهره مند گردند. بر طبق اسناد موجود، قدیمی ترین سندهای وقفی مربوط به قرن دهم هستند. قدیمی ترین سند وقف غیرمنقول نیز مربوط به وقف نامه «عتیق علی طوسی» است که سال 931 هجری تنظیم شد. و پس از آن وقفنامه سیدعلی حسینی گنابادی است که در سال 957 هجری ملکی را در قریه زبید [28]. گناباد وقف آستان قدس کرده است

موقوفات حضرت رضا(ع) در گذشته بسیار گسترده تر از امروز بوده و اکنون رقبات زیادی در افغانستان و یا در مناطق خوارزم و ماوراءالنهر که جزء منطقه خراسان بوده اند، واقع شده که با تغییر مرزهای سیاسی در آن طرف مرزها مانده اند. گفتنی است در قفقاز و آذربایجان شوروی و در هند و پاکستان نیز در سابق موقوفه هایی وجود داشته است. تعدادی مؤسسه دینی به نام امام رضا(ع) در هند و پاکستان نیز اکنون وجود دارند که مورد توجه شیعیان آنجاست و مردم در روزهایی خاص در آن اماکن گرد هم می آیند و از [29]. فضائل و مناقب آن حضرت سخن می گویند و به نام آن امام نذر و نیاز می کنند

در میان موقوفات از یک ده شش‌دانگ، یا یک مزرعه، یا یک باغ بزرگ، یا وقف خانه ای کوچک و یا سرای تجاری، مغازه و... وجود دارند که هر کدام به منظوری از طرف واقفان و دوستان حضرت رضا(ع) وقف شده اند. بیشتر املاک آستان قدس در حومه مشهد و بلوکات تابعه مشهد و سایر شهرستان های خراسان و معدودی نیز در تهران، قزوین، رشت، مازندران، آذربایجان، کرمان، اصفهان و شیراز است. برخی از املاک مزبور شش دانگ و پاره ای سهام، معدودی از آن وقف است.[30] با توجه به آنچه در مورد موقوفات گفتیم، این نکته آشکار می شود که سنت پسندیده وقف با نیت خیر و عام المنفعه از سوی بانیان آن معمول گردیده و تا کنون ادامه دارد.

۴- شفاخانه یا دارالشفاء

با استناد به برخی از متون تاریخی در می یابیم که در جوار بارگاه ملکوتی حضرت علی بن موسی الرضا(ع) از قدیم شفاخانه و یا دارالشفاء وجود داشته و مردمانی مستضعف از آن بهره می برده اند. در کنار قبر مطهر آن امام بزرگ حکیمان و طبیبانی بوده اند که در شفاخانه مبارکه، بیماران را معالجه می کرده اند. از عصر صفوی نام طبیب و حکیمی که در آستان قدس رضوی بیماران را معالجه می کرده است. اسکندر بیک ترکمان در کتاب «تاریخ عالم آرای عباسی» می نویسد: «حکیم عمادالدین محمود که در علم و حکمت و دانشوری و حذاقت مشهور آفاق بوده، رسالات مرغوب و نسخه های غریب از او در علم طب و تربیت معاجین و معالجه امراض مزمنه و مواد حاره خصوصاً جرب صغیر و کبیر، که بین الجمهور به آتشک مشهور است، معتمد علیه اطباست.» تا آنجا که می گوید: «چون شاه جنت مکان در رواج و رونق آستانه مقدسه حضرت امام الجن و الانس به اقصی الغایه توجه مرعی داشته، از هر طبقه آنچه بهتر بود به خدمات آن سرکار تعیین می فرمودند، او نیز به

طبابت سرکار فیض آثار مأمور گشته، مدت ها در مشهد مقدس معلی به معالجه مرضی مشغولی داشت و الحق جامع صفات و کمال و زبده اصحاب گزیده و ارباب افضال [31]» بود

۱- مهاجرت سادات به ایران در آستانه ورود امام رضا(ع) به خراسان 5

یکی از دلایل عمده نفوذ تشیع در ایران، ورود سادات علوی به این منطقه بوده است. دلایل ورود سادات به ایران عبارت است از:

ایران دور از دسترس حکومت هایی بود که مرکز آنها در شام ۱- امن بودن مناطق ایران و یا عراق قرار داشت. فشارهای عباسیان و پیش از آنها امویان، باعث شد که آنها بدین مناطق مهاجرت کنند.

۲- مرفه بودن شهر های ایران 2

۳- محبوب بودن آنان نزد مردم این سامان، چه آنکه آنها فرزندان رسول خدا(ص) بودند. [32] این مهاجرت ها بیشتر از قرن دوم به بعد بوده است، به ویژه با آمدن حضرت علی بن موسی(ع) به ایران. تسامح مأمون در مقابل سخت گیری پدرش رشید نسب به سادات، در رشد و گسترش علویان تأثیر بسزایی داشت. او گرچه با قیامهای آنها به شدت برخورد کرد، به علت اعتقادی که به برتری علی(ع) بر سایر خلفا داشت، نسبت به علویان نیز احترام زیادی قائل بود، اما با این همه، سیاست او در اواخر نسبت به این افراد، که در هر حال حکومت عباسیان را تهدید می کردند، کاملاً عوض شد. آمدن حضرت فاطمه

معصومه(س) به ایران از جمله مهاجرت هایی بود که همزمان با آمدن علی بن موسی(ع) به [33].ایران صورت گرفت

حضور این بانوی گرامی سبب گسترش بیشتر تشیع در قم گردید. آنسان که پس از رحلت و به خاک سپردن ایشان در این شهر نیز تربت مطهرش مورد زیارت خاص و عام قرار گرفت، حتی بعد از وفات ایشان عده ای از سادات نیز به قم مهاجرت کردند

حضرت احمد بن موسی کاظم(ع) نیز در دورهٔ مأمون با گروهی عازم شیراز شد تا سرانجام به برادرش امام رضا(ع) پیوندد. چون قتلغ خان، فرماندار مأمون در شیراز از آمدن احمد آگاه شد، در بیرون شهر در محلی روی به احمد آورد که به آن نقطه خان زینال، می گفتند. هر دو گروه با هم برخورد کردند و میانشان جنگ در گرفت، پس مردی از یاران قتلغ فریاد زد: اگر می خواهید به امام رضا(ع) برسید، او شهید شد. هنگامی که یاران احمد بن موسی این سخن را شنیدند، از اطرافش پراکنده شدند و جز بعضی از قبیله و برادرانش کسی با او نماند. پس به طرف شیراز روی آورد و مخالفان در پی او آمدند و در همین نقطه [34].که اکنون آرامگاه اوست و به شاه چراغ معروف است، وی را به شهادت رساندند

مرعشی دربارهٔ آمدن سادات به ایران چنین می نویسد: «سادات از آوازهٔ ولایت و عهدنامه مأمون که بر حضرت امام پناهی داده بود، روی بدین طرف نهادند و او را بیست و یک برادر بودند. این مجموع برادران و بنواعماد از سادات حسینی و حسنی، به ولایت ری و [35]»...عراق رسیدند

پس از اقدام مأمون در به شهادت رساندن حضرت امام رضا(ع) سادات به دیلمستان و طبرستان پناه بردند. مرعشی در این باره می نویسد: «... چون سادات خبر غدر مأمون، که با حضرت رضا کرد، شنیدند پناه به کوهستان دیلمستان و طبرستان بردند و بعضی بدانجا

شهید گشتند و مزار و مرقدشان مشهور و معروف است و بعضی در همان جا توطن نمودند و اولاد و اتباع ایشان باقیست و چون اصفهبدان مازندران در اوایل که اسلام قبول کردند، شیعه بودند و با اولاد رسول الله(ص) حسن اعتقاد داشتند، سادات را در این ملک مقام [36] «...آسان تر بود

این مزارهای متبرک در ایران، نمودی است از آرمان های راستین تشیع که از اسلام ریشه گرفته بود و در حقیقت پشتوانه عظیمی برای معیارها و ارزش های والای مکتب تشیع محسوب می گردید. این مکان ها افزون بر اینکه محلی برای زیارت مشتاقان خاندان اهل بیت(ع) بود، مدرسه بزرگی نیز برای زائران تلقی می گردید که از معرفت امامزادگان و فضایل اخلاقی آن بزرگواران بهره مند گردند و از سویی به مظلومیت و حقانیت آنان پی برند که این خود در گسترش مذهب شیعه نیز مؤثر بود. به بیان دیگر، این آرامگاه ها هر کدام به کانونی برای گسترش فرهنگ تشیع تبدیل گردید.

:- قیام محمد بن قاسم 6

یکی از نتایج زودرس تأثیر امام رضا(ع) در خراسان، قیام محمد بن قاسم می باشد. اهمیت نفوذ تشیع و گستردگی آن پس از ورود امام رضا(ع) در خراسان به گونه ای بود که زمینه قیام محمد بن قاسم علوی در طالقان فراهم شد. هر چند این قیام در سال 219 هجری و چند سال بعد از شهادت امام رضا(ع) رخ داد، از آن روی که باعث گسترش تشیع در بخشی از خطه ایران گردید، در خور توجه است. محمد بن قاسم در زمان معتصم در طالقان خروج کرد و پس از جنگ هایی که میان او و عبدالله بن طاهر روی داد، سرانجام عبدالله او را دستگیر کرد و به نزد معتصم فرستاد. [37] وی پیش از آن مدتی در جوزجان

تلاش کرد و طولی نکشید که چهل هزار نفر از مردم آنجا با وی بیعت کردند.[38] که این خود بیانگر وسعت گرایش های شیعی در خراسان است.

سخن پایانی:

- حضور امام رضا(ع) در ایران موجب رشد و گسترش تشیع گردید. مناظرات علمی 1 ایشان از یک سو و تشکیل کلاس های درس در منزل خود و همچنین مسجد مرو از سوی دوم، و احادیث و سخنان ارزنده ایشان در زمینه های مختلف علوم و معارف اسلامی، از سوی دیگر موجب رشد و گسترش تشیع گردید. ایرانیان، به ویژه خراسانیان، در اظهار مهر و محبت به ائمه اطهار(ع) و به خصوص به امام رضا(ع) کوشش فراوان کردند.

- پس از شهادت امام رضا(ع) دوستان و شیعیان آن حضرت متوجه زیارت آن حضرت 2 شدند و تدریجاً فضاهاى زیارتی و عبادی در مشهدالرضا پدیدار گردید و اصناف و اقشار مختلف مردم به ویژه علمای شیعه در آن سکنی گزیدند.

- با توجه به شخصیت همه جانبه و والای امام رضا(ع) بانیان خیر علاقمند به سنت حسنة 3 خیررسانی بوده و قسمتی از مایملک و دارایی خود را وقف آستان مقدس رضوی می نمودند. و حتی در کنار بارگاه ملکوتی امام(ع) دارالشفاء برای معالجه بیماران احداث گردید.

- در قرن دوم هجری به دلیل فشارهای امویان و عباسیان، سادات به ایران مهاجرت 4 کردند و در هنگام ورود امام رضا(ع) به ایران نیز عده ای از آنها به این سرزمین آمدند که بعدها تحت تعقیب عباسیان قرار گرفتند و عده زیادی از آنها در شهرهای مختلف به شهادت رسیدند و مزارهای هر یک به کانونی برای فرهنگ تشیع تبدیل گردید و موجبات

گسترش شعائر و معارف شیعه را فراهم کرد

سوتیترها

علی بن موسی الرضا(ع) طی دوران اقامت خود در مرو، برای ترقی اندیشه و اعتقادات مردم خراسان بسیار تلاش نمود و با مناظره های علمی با اهل کتاب و نحله های فکری گوناگون، موجبات اعتلای معرفت و بینش دینی این منطقه را فراهم آورد

استجابت دعای حضرت و نزول باران رحمت، از یک سو موجب فزونی محبوبیت و علاقمندی به امام رضا(ع) در افکار عمومی شد و از دیگر سو، زمینه نفوذ تشیع و گرایش به آن را مخصوصاً در افرادی که معرفت و علاقمندی آنها به امام(ع) ریشه دار و عمیق بود، فراهم کرد

موقوفات حضرت رضا(ع) در گذشته بسیار گسترده تر از امروز بوده و اکنون رقبات زیادی در افغانستان و یا در مناطق خوارزم و ماوراءالنهر که جزء منطقه خراسان بوده اند، واقع شده که با تغییر مرزهای سیاسی در آن طرف مرزها مانده اند

اهمیت نفوذ تشیع و گستردگی آن پس از ورود امام رضا(ع) در خراسان به گونه ای بود که زمینه قیام محمد بن قاسم علوی در طالقان فراهم شد

پی نوشت ها:

.. مجلسی، بحارالانوار، ج 2، ص 30 [1]

.. طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ج 2، ص 64 [2]

.. منتظرالقائم، تاریخ امامت، ص 216 [3]

- برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: شیخ صدوق، عیون اخبارالرضا، ج 1، ص 313 تا [4] 388.
- .. تاریخ امامت، ص 216 [5]
- .. شیخ صدوق، عیون اخبارالرضا، ج 1، ص 316 [6]
- واصل بن عطا در پاسخ به شخصی که در مجلس درس حسن بصری پرسیده بود [7] «موقعیت کسی که گناه کبیره ای مرتکب شود، چیست»، گفت: که صاحب گناه کبیره نه کافر است مطلقاً، و نه مؤمن است مطلقاً، بلکه او در منزلی میان این دو منزل است. پس برخاست و پای ستونی از ستون های مسجد بصره عزلت گزید. حسن با یاران خود گفت: واصل از ما عزلت گزید، از این رو آنان را معتزله نامیده اند. بنگرید به: علی محمد ولوی، تاریخ علم کلام و مذاهب اسلامی، ج 2، ص 329 و 330
- ابوالحسن اشعری اعتماد و اتکای مطلق به عقل را جایز ندانسته و معتزله را در این [8] مورد سرزنش کرده است، او علت بسیاری از انحرافات معتزله را اعتماد به عقل دانسته است. وی در زمینه عقل جانب میانه را گرفته و مذهب اوسط را اختیار کرده و می گفت خدا به عقل حاصل شود و به شرع واجب گردد. (همان، ص 467)
- .. ناصری داودی، تشیع در خراسان در عهد تیموریان، ص 66 [9]
- .. عیون اخبارالرضا(ع)، ج 2، ص 400 و 401 [10]
- شیخ مفید، الارشاد، ج 2، ص 256 و 257 [11]
- .. همان [12]
- .. منتظرالقائم، تاریخ امامت، ص 217 و 218 [13]
- آل بویه از شیعیانی بودند که علاقمندی خود را به زیارت ائمه اطهار(ص) به ویژه [14] امام رضا(ع) در عمل نشان دادند. از جمله رکن الدوله نیز پیش از سال 352 هجری که شیخ صدوق را به ری دعوت کرد، برای زیارت مرقد امام رضا(ع) به خراسان رفت و آنگونه که به شیخ صدوق گفته بود، از آن امام همام حاجت گرفته است. بنگرید به: شیخ

- .. صدوق، عیون اخبارالرضا(ع)، ج 2، ص 312
- .. عیون اخبارالرضا، ج 2، ص 179 - 183 [15]
- برای اطلاعات بیشتر در خصوص مناظرات امام رضا(ع) با فرق مختلف بنگرید به: [16]
- .. طبرسی، الاحتجاج، ج 2، ص 171-224
- .. حیدری آقایی، تاریخ تشیع(1)، ص 276 [17]
- .. عطاردی، تاریخ آستان قدس، ج 2، ص 628 [18]
- .. همان، 629 [19]
- .. همان [20]
- .. شیخ صدوق، عیون اخبارالرضا(ع)، ج 2، ص 312 [21]
- شیخ صدوق کتاب عیون اخبارالرضا را به صاحب بن عباد تقدیم کرده و دلیل آن را [22]
- علاقه وی به اهل بیت(ع)، تمسک به ولایت آنان و اعتقاد به وجوب اطاعت و قول به امامت
- آنها و احسان به شیعیان آنان می داند. بنگرید به: جعفریان، تاریخ تشیع در ری، ص 38
- .. عطاردی، تاریخ آستان قدس، ج 2، ص 630 و 631 [23]
- .. همان، ص 715 [24]
- .. خواند میر، تاریخ حبیب السیر، ج 4، ص 68 [25]
- .. سیوری، ایران عصر صفوی، ص 24 [26]
- .. عطاردی، تاریخ آستان قدس، ج 2، ص 632 و 633 [27]
- .. همان، ص 554 [28]
- .. همان، ص 555 [29]
- .. همان، ص 557 و 558 [30]
- .. اسکندر بیگ، تاریخ عالم آرای عباسی، ج 1، ص 265 [31]
- .. جعفریان، تاریخ تشیع در ایران، ص 159 و 160 [32]

.. همان، 162 [33]

- کمونه حسینی، آرامگاه های خاندان پاک پیامبر(ص) و بزرگان صحابه و تابعین، [34]
ص 160

.. مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص 277 [35]

.. همان، ص 278 [36]

.. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص 537 [37]

- همان، ص 537. برای آگاهی بیشتر در خصوص این قیام بنگرید به همین کتاب، [38]
ص 548-536

داستان ضامن آهو

صیادی در بیابانی قصد شکار آهوایی می کند و آهو شکارچی را مسافت قابل توجهی به " دنبال خود می دواند و عاقبت خود را به دامن حضرت علی بن موسی الرضا (ع) که اتفاقاً در آن حوالی حضور داشت می اندازد. صیاد که می رود آهو را بگیرد، با ممانعت حضرت رضا (ع) مواجه می شود، ولی صیاد چون آهو را صید و حق شرعی خود می دانست، در مطالبه و استرداد آهو پافشاری می کند

امام حاضر می‌شود، مبلغی بیشتر از بهای آهو، به شکارچی پیردازد تا او آهو را آزاد کند. شکارچی نمی‌پذیرد و به عرض می‌رساند: الا و بالله، من همین آهو را که حق خودم است، ... می‌خواهم و نه غیر آن را

و آن وقت آهو به زبان می‌آید و سخن گفتن آغاز می‌کند و به عرض امام می‌رساند که من دو بچه شیری دارم که گرسنه‌اند و چشم به‌راه‌اند که بروم شیرشان بدهم و سیرشان کنم. علت فرارم هم همین است و حالا شما ضمانت مرا نزد این شکارچی بفرمایید که اجازه دهد بروم و بچه‌هایم را شیر بدهم و برگردم و تسلیم صیاد شوم

امام رضا (ع) هم ضمانت آهو را نزد شکارچی کرد و خود را به صورت گروگان در اختیار وی قرار داد. آهو رفت و به سرعت بازگشت و خود را تسلیم شکارچی کرد. شکارچی که این وفای به عهد را می‌بیند، منقلب می‌گردد و آن گاه متوجه می‌شود که گروگان او، علی بن موسی الرضا است.

بدیهی است فوراً آهو را آزاد می‌کند و خود را به دست و پای حضرت می‌اندازد و عذر می‌خواهد و پوزش می‌طلبد. حضرت نیز مبلغ قابل توجهی به او می‌دهد و تعهد شفاعت او را در قیامت نزد جدش می‌کند و صیاد را خوشدل روانه می‌سازد. آهو هم که خود را آزاد شده حضرت می‌داند، اجازه مرخصی می‌طلبد و به سراغ لانه و بچه‌های خود می‌رود

شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا (ع) درباره ضامن آهو بودن امام رضا (ع) چنین می‌گوید:

ابوالفضل محمد بن احمد بن اسماعیل سلیطی گفت: از حاکم رازی، دوست ابی جعفر عتبی شنیدم که می‌گفت مرا ابو جعفر به عنوان پیک پیش ابو منصور بن عبد الرزاق فرستاد، روز پنجشنبه برای زیارت امام رضا (ع) از او اجازه خواستم. او در پاسخ به من گفت آنچه

در باره این مشهد (مرقد امام رضا) برای من اتفاق افتاده، برای شما نقل می کنم: در روزگار جوانی، نظر خوشی به طرفداران این مشهد نداشتم و در راه، به غارت زائران می پرداختم، لباس ها، خرجی، نامه ها و حواله هایشان را به زور از آنان می ستاندم. روزی به شکار بیرون رفتم و یوزپلنگی را به دنبال آهوئی روانه کردم. یوزپلنگ همچنان به دنبال آهو می دوید تا به ناچار، آهو به کنار دیواری پناه برد و ایستاد. یوز هم در مقابل او ایستاد، ولی به او نزدیک نمی شد.

هرچه کوشش کردم که یوزپلنگ به آهو نزدیک شود، به سمت آهو نمی رفت و از جای خود تکان نمی خورد، ولی هر وقت که آهو از جای خود (کنار دیوار) دور می شد، یوز هم او را دنبال می کرد. اما همین که به دیوار پناه می برد، یوزپلنگ باز می گشت تا آن که آهو به سوراخ لانه مانندی، در دیوار آن مزار داخل شد.

من وارد رباط شدم، پرسیدم: آهوئی که هم اکنون وارد رباط شد، کجا است؟ گفتند: آهوئی ندیدیم.

آن وقت، به همان جایی که آهو داخلش شده بود آمدم، و رد پای او را دیدم، ولی خود آهو را ندیدم. پس با خدای تعالی پیمان بستم که از آن پس زائران را نیازارم و جز از راه خوبی و خوشی با آنان رفتار نکنم. از آن پس، هر گاه که کار دشواری به من روی می آورد، و مشکلی در زندگی پیدا می کردم، بدین مشهد پناه می آوردم، و آن را زیارت و از خدای تعالی در آن جا حاجت خویش را مسئلت می کردم و خداوند نیاز مرا بر طرف می کرد. من از خدا خواستم که پسری به من عنایت فرماید.

خدا پسری به من مرحمت فرمود، و چون آن پسر بچه به حد بلوغ رسید، کشته شد؛ من دوباره به مشهد برگشتم و از خدا مسئلت کردم که پسری به من عطا فرماید و خداوند پسر دیگری به من ارزانی فرمود. هیچ گاه از خدای تبارک و تعالی در آن جا حاجتی

نخواستم، مگر آن که حق تعالی آن حاجت را برآورد و این چیزی است از جمله برکات این مشهد (سلام الله علی ساکنه) که بر شخص من آشکار شد و برای خودم روی داد

از سلیمان جعفری نقل شده است روزی برای انجام کاری خدمت امام رضا (ع) بودم. خواستم به خانه برگردم، امام فرمود: با من بیا و امشب را نزد ما بمان. با آن حضرت رهسپار شدم، تا وارد خانه شد، هنگام غروب آفتاب بود. غلامان در خانه به بنّایی و بستن میخ آخور ستوران (چهارپایان) مشغول بودند. با آنان مرد رنگین پوستی نیز کار می کرد، که از جمله خدمتگزاران حضرت نبود. امام (ع) فرمود: این مرد که با شماست، کیست؟ گفتند: به ما کمک می کند، و مزدش را می دهیم

امام (ع) فرمود: اجرتش را تعیین کرده اید؟ گفتند: خیر، هر چه به او بدهیم راضی است. امام (ع) شدیداً برآشفته... گفتم فدایت شوم چرا خشمگین می شوید؟

فرمودند: من بارها آنان را نهی کرده ام، از این که کسی را پیش از آن که اجرتش را تعیین کنند به کار گیرند؛ و بدان؛ هر کارگری بدون این که قبلاً مزد او را تعیین کرده باشی، کاری برای تو انجام می دهد؛ اگر سه برابر آنچه مزدش است، به او پردازی باز گمان می کند که از اجرت او کاسته ای، و اگر پیش از انجام دادن کار، مزدش را معین کنی، و پس از آن پرداخت کنی، تو را به سبب وفای به عهد می ستاید و اگر اندکی زیاده از مزدش به او بدهی، آن را بخششی از تو می داند

منابع:

کلینی. الکافی، ج 5: 288-1

امیرمهدی حکیمی. سیره ی امام رضا (ع): 56-2

و حکایت از عنایت ثامن الحجج(ع) به دو عالم دینی است که از کتاب «کرامات امام رضا(ع)» به قلم حسین صبوری نقل می‌شود

اسمش را رضا بگذار *

کسی دورتر از ضریح، در سمت بالاسر، در میان جمعیت انبوه زائران ایستاده و با صدایی که چندان بلند و واضح نیست با امام رضا(ع) راز و نیاز می‌کند، این چندمین قطره اشکی است که خانه چشمانش را ترک کرده، از روی گونه‌های چروکیده‌اش، غلتان پایین می‌آید. تا به زیر چانه‌اش می‌رسد و فرو می‌افتد.

صدای زمزمه‌های عاشقانه و عارفانه زائرانی که از سراسر جهان، با سنین، رنگ‌ها، زبان‌ها و جنسیت‌های مختلف، گرد ضریح مقدس آقا جمع شده‌اند فضا را پر کرده و به روحانیت آن افزوده است. کسی به کسی کاری ندارد و هر کس توی عالم خوش است و حرف خودش را می‌زند، اما مخاطب همه یکی است، امام رضا (ع)

او هم بی آنکه به فکر پاک کردن اشک‌هایش باشد، با صدای که تنها خودشان را می‌شنود و آقایش، می‌گوید: «آقا جان! دیگر دارد دیر می‌شود، من که پیر شده‌ام، همسر هم دیگر جوان نیست! از برکت وجود شما، همه چیز دارم؟ خانه، زندگی، ثروت، همسر و چند دختر خوب! اما... اما آرزو دارم که پسر هم داشته باشم، یک پسر خوب و مؤمن! آن وقت دیگر هیچ چیز در زندگی، کم و کسر ندارم. فامیل هم دیگر نمی‌تواند سر کوفتم بزنند و پسر داری شان را به رخم بکشند و بگویند؛ بچه دختر که بچه خود آدم نیست، بچه مردم است، این بچه پسر است که بچه خود آدم حساب می‌شود... نسل هر کسی از طرف پسرش ادامه پیدا می‌کند،... و از این حرف‌ها. می‌دانی که من از ترس زخم زبان‌های مردم، به خصوص

فامیل همسر، یواشکی تهران را ترک کرده و به بهانه یک سفر کاری و تجاری به مشهد آمده‌ام تا همین را از شما بخواهم، حتی همسر هم خبر ندارد که من اینجا آمده‌ام. خواهش می‌کنم نگذار از اینجا دست خالی برگردم. تو پیش خدا آبرو و اعتباری داری، خدا.... حرف تو را زمین نمی‌زند، لطف کن و از خدا بخواه تا این حاجت مرا برآورده سازد

تاز از راه رسیده و هنوز احوالپرسی‌اش به آخر نرسیده که صدای کوبه در حیاط به گوش می‌رسد: - تق تق تق... احوالپرسی را ناتمام گذاشته و به سمت درب حیاط حرکت می‌کند. از کنار حوضی که آب زلالی دارد و چند ماهی قرمز و طلایی در آن عاشقانه یکدیگر را تعقیب می‌کنند عبور می‌کند و پیش از آنکه از دو پله آجری بالا برود با صدای بلند می‌پرسد:

کیست؟ -

و صدای ضعیفی را می‌شنود که جواب می‌دهد: - منم، شیخ

گرچه صدا آشنا است، ولی هرچه فکر می‌کند یادش نمی‌آید که این شیخ کیست! در را که باز می‌کند یکباره گل از گلش شکفته می‌شود و در حالی که برای معانقه آغوش می‌گشاید می‌گوید: به به! سرور عزیزم جناب آقای شیخ رجبعلی خیاط چه عجب از این طرف‌ها؟! هر مطلبی که بود، خبر می‌دادید بنده خدمت می‌رسیدم، شما چرا زحمت کشیدید و بنده را شرمنده فرمودید؟! بعد سرش را داخل حیاط می‌کند و با صدای بلند می‌گوید

...یاالله یاالله، آقا شیخ رجبعلی خیاط تشریف آورده‌اید، چایی را حاضر کنید -

اما شیخ می‌گوید: زحمت نکشید، مزاحم نمی‌شوم، کار دارم و باید خیلی زود رفع زحمت...کنم. خدمت رسیدم تا زیارت قبول بگویم و

تا این را می شنود، جا می خورد و در حالی که چشمانش گرد شده اند می پرسد: کدام زیارت آقا؟

مگر شما به زیارت آقا امام رضا(ع) مشرف نشده بودید؟

و او در حالی که با نگاهی محتاطانه به اطراف و داخل حیاط می اندازد، تن صدایش را پایین می آورد و می گوید: چرا، ولی هیچکس از این مطلب خبر نداشت، حتی همسر و دخترانم! ... حالا نمی دانم شما چگونه با خبر شده اید و

و شیخ حرف های او را قطع می کند و با لحنی ملایم و مطمئن می گوید: تو از طریق امام رضا(ع) از خدا پسری خواسته بودی، حضرت فرمودند: «خداوند متعال به او پسری عطا خواهد فرمود، بگویند اسمش را رضا بگذارد».

با شنیدن این کلمات، زانوانش سست می شوند و همانجا روی زمین می نشیند، دست هایش را به سوی آسمان بلند می کند و در حالی که اشک گرمی بر چشمانش حلقه می زند رو به آسمان کرده و عرضه می دارد: «خدایا متشکرم»، بعد هم به سمت مشهد می چرخد و می گوید: «آقا جان! ممنونتم» وقتی رو برمی گرداند می بیند شیخ دور شده است و صدای همسرش را از دور می شنود که با صدای بلند می پرسد: چه شده است؟ نکند اتفاق بدی (1) افتاد باشد...؟

همه چیز از ماست *

به خودم اجازه نمی دادم از بالاسر، خدمت آقا امام رضا(ع) مشرف شوم آن روز هم مثل همیشه از پایین پای مبارک، خدمت آقا مشرف شدم. چون اطراف ضریح شلوغ بود، یک کنار ایستادم و با همان سادگی آذری، سفره دلم را برای آقا باز کردم و گفتم: آقا جان!

می‌دانی که من یک طلبه آذری هستم که با هزار امید از تبریز به راه افتاده‌ام و با دور شدن از همه فامیل و آشنایان، این همه راه را تا به اینجا آمده‌ام تا بلکه بتوانم زیر سایه شما درسی بخوانم و به اسلام خدمتی بکنم. اینجا هم که به غیر از شما کسی را ندارم. پول‌هایی که داشتم ته کشیده و حالا حتی یک ده شایی هم توی تمام جیب‌هایم یافت نمی‌شود.

اگر باور نمی‌کنی می‌توانم آستر جیب‌هایم را در آورم و نشانت بدهم. اما نه! گمان نمی‌کنم که نیازی به این کار باشد. مطمئنم که همین جوری هم حرف‌هایم را باور می‌کنی. آخر من غریبم، تو هر غریبی و درد غربت را می‌دانی، هر چند که گمان نمی‌کنم درد بی‌پولی را چشیده باشی! خواهش می‌کنم توی این شهر غریب، دست مرا بگیر و... بعد هم، عقب عقب از محوطه کنار ضریح خارج شدم و در همان حال گفتم: من می‌روم داخل صحن و دوری می‌زنم و بر می‌گردم. تا آن وقت هر فکری که می‌خواهی بکنی، بکن.

توی ایوان طلای صحن آزادی که رسیدم، نعلین‌هایم را انداختم روی زمین که پیوشم. یک پایم را که کردم توی نعلین، صدای مردی را شنیدم: آقا، این مال شماست. این را که گفت، کتابی را که با کاغذ کراف، بسته بندی شده و نخ‌های اطرافش بسته شده بود به دستم داد. پیش از آنکه لنگه دیگر نعلینم را به پایم کنم، مشغول باز کردن بسته شدم. کتاب را که باز کردم، چشمم افتاد به چند اسکناس درشت تا نخورده! تا خواستم بگویم که «این کتاب و این پول‌ها مال من نیست و شما مرا با کس دیگری اشتباه گرفته‌اید» دیدم از آن مرد: خبری نیست. تا غروب به دنبالش گشتم اما از او خبری نبود که نبود! با خودم گفتم

حتماً این پول را آقا امام رضا(ع) برای تو فرستاده، نگران مباش و خرجش کن، حالا اگر - آن مرد را پیدا کردی و معلوم شد که پول مال تو نبوده، خوب کم کم بهش پس می‌دهی. و با این فکر از حرم خارج شدم و پول‌ها را خرج کردم. اما همیشه ته دلم ناراحت بودم که نکند این پول مال کس دیگری بوده است و... تا این که در روز سوم تیرماه سال 1347،

وقتی که دوباره از همان پایین پا، خدمت آقا مشرف شدم و مسئله را مطرح کردم، ناگهان دیدم از مردم و ضریح خبری نیست و آقا در جای همیشگی ضریح با لباس‌هایی سبز و نورانی و چهره‌ای محور شده در هاله‌ای از نور ایستاده و خطاب به من فرمود: «همه جا، همه (2)»! چیز از ماست

دید و بازدید*

شب اول قبر آیت‌الله شیخ مرتضی حائری قدس سره، برایش نماز لیلۃ الدفن خواندم، همان نمازی که در بین مردم به نماز وحشت معروف است. بعدش هم یک سوره یاسین قرائت کردم و ثوابش را به روح آن عالم هدیه کردم. چند شب بعد او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن طرف مرز زندگی! دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاع‌تان چطور است؟ آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می‌آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار که از گذشته‌ای دور صحبت کند شروع کرد به تعریف کردن... وقتی از خیلی مراحل گذشتیم، همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند، روحم به آهستگی و سبکی از بدنم خارج شد و از آن فاصله گرفت. درست مثل اینکه لباسی را از تنت درآوری. کم کم دیگر بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می‌دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه‌ای نشستم و زنانوی غم و تنهایی در بغل گرفتم.

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می‌آید. صداهایی رعب‌آور و وحشت‌افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می‌کرد. به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی‌انتها و

فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست به من نزدیک می‌شدند. تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می‌کشید و مانع از آن می‌شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می‌زدند و مرا به یکدیگر نشان می‌دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی‌آمد. تنها دهانم باز و بسته می‌شد و داشت نفسم بند می‌آمد. بدجوری احساس بی‌کسی غربت کردم: - خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم....

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم. صدایی دلنواز، آرامش بخش و روح افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین! سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم که از آن بالا بالاهاى دور دست به سوى من می‌آمد. هر چقدر آن نور به من نزدیکتر می‌شد آن دو نفر آتشین عقب‌تر و عقب‌تر می‌رفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند. نفس راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقایی را دیدم از جنس نور. نوری چشم نواز آرامش بخش. ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمی‌توانستم حرفی بزنم و تشکری کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائری! ترسیدی؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسی! هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک می‌شدم و خدا می‌داند چه بلایی بر سر من می‌آوردند.

بعد به خودم جرأت بیشتر دادم و پرسیدم: راستی، نفرمودید که شما چه کسی هستید

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی به من می‌نگریستند فرمودند: - من علی بن موسی الرضا(ع) هستم. آقای حائری! شما 38 مرتبه به زیارت من آمدید من هم 38 مرتبه به بازدیدت خواهم آمد، این اولین مرتبه‌اش بود (3). 37 بار دیگر هم خواهم آمد

❖ پی‌نوشت‌ها *

حجت‌الاسلام محمد محمدی ری‌شهری

حجت‌الاسلام صفائی

ناقل آیت‌الله العظمی سیدشهاب‌الدین مرعشی نجفی(ره)

ضامن ایران *

(این داستان مربوط به هشت دهه پیش است که از زبان میرزا مهدی آشتیانی نقل می‌شود)

بدجوری دلم گرفته بود. مریضی از یک طرف، بدهکاری هم از طرفی دیگر و از همه بدتر جوشی که برای از بین رفتن دین در ایران می‌زدم، حوالی عصر بود و نسیم خنکی توی حیاط می‌وزید و آب‌های زلال داخل حوض را موج‌دار می‌کرد، قرآن را برداشتم و رو به قبله ایستادم، چند تا صلوات فرستادم و آیه «و عنده مفاتیح الغیب» را خواندم و لای قرآن را باز کردم. «بسم الله الرحمن الرحیم» سوره «محمد(ص)» آمد، جواب استخاره، بسیار عالی بود.

با اینکه وضو داشتم به سمت حوض رفتم و دوباره وضو گرفتم، همه ماهی‌های داخل حوض جمع شده بودند آنجایی که آب وضو روی آب‌ها می‌ریخت! خانه خلوت بود و کسی

در منزل نبود، جانماز حصیری‌ام را آوردم و روی گلیمی که گوشه حیاط انداختم، توی سایه پهن بود و قامت بستم، دو رکعت نماز حاجت خواندم و ثوابش را به روح پاک رسول‌الله(ص) اهدا کردم.

می‌خواستم بگویم «یا رسول‌الله(ص)»، ولی نمی‌توانستم. غلتیدن دو قطره اشک گرم بر روی گونه‌هایم را که به سوی انبوه ریش‌هایم در حرکت بود حس کردم. بعدش هم بغضم ترکید و های‌های زدم زیر گریه، پرده‌ای از اشک جلوی چشمانم را پوشانده بود و به خوبی، پیش رویم را نمی‌دیدم. ناگاه از لابه‌لای همان پرده، چشمم افتاد به آقای بلند بالایی که مقابلم ایستاده بود؛ «خدایا! چه می‌بینم؟ نکند خیالاتی شده‌ام؟! بله، حتماً خیالاتی!»

با پشت دست‌هایم، چشمانم را مالیدم، اشک‌هایم را پس زدم و با دقت نگاه کردم. نه! خیالاتی نشده بودم. آقای بلند بالا در برابرم ایستاده بود که مثل خورشید می‌درخشید و بوی خوشی که از وجودش برمی‌خاست، فضا را پر کرده و هوش از سرم برده بود. بی‌اختیار از جا جستم و مؤدبانه در برابرش ایستادم و عرض کردم: «السلام علیک یا رسول‌الله(ص)» نمی‌دانم از کجا فهمیدم که رسول‌الله(ص) است! آقا با مهربانی جواب سلامم را داد و پرسید: تو را چه شده است میرزا مهدی؟ من هم که دل پُری داشتم، از خدا خواسته، سفره دلم را باز کردم: آقا جان! این روزها بدجوری دلم گرفته و گیج و منگ شده‌ام، بی‌پولی و بدهکاری از یک طرف و بیماری و ناخوشی هم از طرف دیگر، چنگ به گلویم انداخته‌اند و دارند خفه‌ام می‌کنند، حالا اینها به کنار، هر طوری شده تحمل می‌کنم. اما چیزی که برایم قابل تحمل نیست این است که شاهد از بین رفتن دین و ایمان در این مملکت باشم، این روزها، دینداری و خداپرستی دارد جایش را به بی‌دینی و ماده پرستی

هم که شده بلندگوی «[تقی ارانی](#)» می‌دهد. جوان‌های ما دارند کمونیست می‌شوند و این... شیطان. می‌ترسم آخر این مرد، ایران را هم مثل روسیه، بی‌دین کند

حرف‌هایم که به اینجا رسید، آقا لبخندی زد و فرمود: ما امور ایران را به فرزندان «رضا» واگذار کرده‌ایم، تا خواستم چیزی بگویم دیدم از آقا خبری نیست. اما آن بوی خوش، مدت‌ها در فضا منزل باقی ماند. بویی که هرگز همانندش را حس نکرده بودم و تاکنون نیز حس نکرده‌ام. مدتی به این طرف و آن طرف دویدم، به مطبخ و اتاق‌ها و حتی کوچه هم سر زدم ولی از آقا خبری نبود که نبود! این بود که بار سفر را بستم و راه مشهدالرضا(ع) را... در پیش گرفتم

پیش روی مبارک حضرت ایستاده بودم و در حالی که اشک می‌ریختم، با توجه کامل، زیارتنامه امام رضا(ع) را می‌خواندم: «اشهد انک تشهد مقامی وتسمع کلامی وترد سلامی وانت حی عند ربک مرزوق...»؛ شهادت می‌دهم که تو مرا می‌بینی و سخنم را می‌شنوی و ... جواب سلامم را می‌دهی و زنده‌ای و نزد پروردگارت روزی می‌خوری

به اینجا زیارتنامه که رسیدم دیدم آقای نورانی و ماه رخسار، بر روی تختی از نور، بر فراز ضریح نشسته است و از جمعیت زائران خبری نیست! آقا در جواب سلام من، فرمود: وعلیک السلام! ای میرزا مهدی! از ما چه می‌خواهی؟

من از سیر تا پیاز حرف‌هایی را که به رسول‌الله(ص) عرض کرده بودم، خدمت آقا امام رضا(ع) هم عرض کردم. آقا در جوابم فرمود: اما قرض‌هایت، ادا خواهد شد و این بیماری‌ات جزو قضا و قدر حتمی الهی است که در نهایت به نفع شما هست، ولی در عین حال عمری طولانی خواهی داشت و اما از بابت تقی ارانی نگران نباش، زیرا من ضامن کشور ایران هستم و این کشور زیر نظر من است

با شنیدن این سخنان، آرامش و اطمینان، سرزمین وجودم را تسخیر کرد و گذشت زمان، صحت این دو مکاشفه را به اثبات رسانید.

ضامن معتبر***

(این داستان مربوط به سه دهه پیش است که از زبان علامه حسن زاده آملی نقل می شود)

اذان مغرب نزدیک بود و من باید برای نماز مغرب و عشاء آماده می شدم، به طرف اتاق رفتم، گنجی را باز کردم. سفره خاک را برداشتم و گشودم، کف دست هایم را با خاک، آشنا ساختم، تکاندم و بر صورت کشیدم؛ از بالای پیشانی تا زیر ابروان و ... بله، من تیمم کردم، 5 سال بود که تیمم می کردم، دیگر خسته شده بودم. آب برای چشمانم ضرر داشت و من هم سخت به آن ها نیازمند بودم. بدون چشم که نمی شود مطالعه کرد، تدریس کرد، نوشت و یا حتی به خوبی راه رفت.

یک عالم دینی و یک محقق علمی، اگر پا نداشته باشد، می تواند به کارش ادامه دهد، ولی بدون چشم هرگز! پزشک معالجم می گفت: اگر به چشمانت نیاز داری، نگذار قطره ای آب به آن برسد. درست به خاطر دارم که شب چهارشنبه، اول اسفندماه سال 1363 هجری شمسی بود.

نماز که خواندم سفره شام پهن بود. مثل همیشه شام مختصر و سبکی تناول کردم اما در عین حال، مزاجم بنای بهانه را گذاشت و در آن هوای سرد مرا به داخل حیاط کشاند و تا ساعت 12 شب به پیاده روی و قدم زدن وا داشت. بدجوری خسته شده بودم و خواب هم به من فشار می آورد، ولی من سعی می کردم تا حد امکان دیرتر به رختخواب بروم تا اندکی غذایم هضم شود. بالاخره به رختخواب رفتم. هنوز سرم به بالش نرسیده بود که خوابم برد، خوابی عمیق و شیرین. خودم را در محضر ولی الله الاعظم، حضرت امام علی بن

موسی‌الرضا(ع) دیدم، خواستم چیزی بگویم اما جرأتش را پیدا نکردم، آقا با نگاهی مملو از مهر و محبت به من نگریست و با اشاره دست و گاه خود به من فهماند که؛ چرا این روزها کمتر خود را به ما نشان می‌دهی؟ سعی کردم چیزی بگویم. می‌خواستم عرض کنم که آقا، خودتان که بهتر می‌دانید این روزها چقدر مشغول تدریس و تألیف بوده و گرفتارم، البته همه اینها هم در جهت خدمت به شما است، ولی ... ولی در عین حال چشم! اطاعت می‌کنم. همین صبح زود به زیارت بی‌بی فاطمه معصومه(س) مشرف خواهم شد و عذر خواهم ...خواست، حق با شماست. مدتی است که به زیارت بی‌بی مشرف نشده‌ام

توی همین افکار غوطه‌ور بودم که آقا، بزرگوارانه، مسیر سخن را تغییر داد و اجازه نداد که بیش از آن خجالت بکشم و فرمود: ما ضامن چشمان توایم، ناگهان از خواب بیدار شدم، به سوی شیر آب رفتم و با خیال راحت وضو گرفتم، دیگر هیچ بیم و واهمه‌ای از جهت چشمانم نداشتم زیرا معتبرترین ضامن، آن را ضمانت کرده بود، همان آقایی که به «ضامن آهو» معروف است. دیگر چشمانم درد نمی‌کردند و اکنون نیز که چند سال از آن زمان می‌گذرد از هر جهت سالم‌اند، هیچ شکی ندارم که تا آخر عمر، چشمانم سالم بوده و بینایی خوبی خواهم داشت.

منبع : خبرگزاری فارس

دختر عمو را نمی‌خواهم

هر کدام از کارگران نجاری آقا عمو چیزی می‌گفتند و می‌خندیدند، من هم همان طور که آخرین میخ‌های پنجره دو لت را می‌کوبیدم، به حرفهایشان با لبخند و رضایت گوش می‌دادم، حاج میرزا می‌گفت: تو واقعاً باید خدا را شکر کنی که یک همچین موقعیتی داری، اولاً برادر زاده اوستایی و اوستا تو را خیلی دوست دارد، ثانیاً سر کارگری و دستمزدت از

همه بیشتر است و از همه مهم تر اینکه داماد اوستایی و اوستا تنها دخترش را نامزد تو ... کرده است و گوش شیطان کر، همین روزها است که پلوی عروسیات را بخوریم

من با دلخوری حرف های حاج میرزا را قطع کردم: چه فایده؟! الان دو سال است که من و دختر عمو با هم نامزدیم ولی هنوز آقا عمو، اجازه نمی دهد که همسرم را به خانه ام بیاورم. من دیگر دارم پیر می شوم، الان بیست و دو سالمه، رفقای هم سن و سال من الان دو، سه تا ... بچه هم دارند

حاج میرزا در حالی که اره را روی خطی که بر چوب کشیده بود میزان می کرد، رو به من کرد و با لحنی صمیمانه و مطمئن گفت: مگر حاج میرزا مرده؟! خودم نوکرت هم هستم، با اوستا صحبت می کنم و ترتیبی می دهم که همین روزها سور و سات عروسی را راه بیندازد، هر چی نباشد من این چند تار مو را توی همین کارگاه سفید کرده ام و پیش اوستا یک ذره ... آبرو و اعتبار دارم

هنوز حرف های حاج میرزا به آخر نرسیده بود که سر و صدای یکی دیگر از کارگران از ... آن طرف بلند شد: - آتش ...! آتش ...! کارگاه آتش گرفته ... کمک کنید

با شنیدن این کلمات، همه مان را هول برداشت، اره و چکش را به سویی پرت کردیم و رفتیم که آتش را خاموش کنیم... سر و صورت و رخت و لباس همه مان سیاه شده بود و فضای کارگاه پر بود از دود، سرفه کنان و عرق ریزان بر روی الوارهای جلوی دکان. نشستیم تا نفسی تازه کنیم

حاج میرزا رو کرد به من و گفت: برو منزل اوستا و طوری که هول نکند بهش بگو که کارگاه آتش گرفته ولی خسارت چندانی وارد نشده است

آقا عمو، همانطور که مجمعه‌ای از قاچ‌های خون‌رگ هندوانه را در مقابل من بر زمین می‌گذاشت، گفت: خدا را شکر که به خیر گذشت، اما باید بچه‌ها از این به بعد خیلی مواظب باشند، خب چوب است و خوراک آتش، یادمان باشد که یک گوسفندی، بره‌ای، ... چیزی قربانی کنیم. حالا دیگر بی خیالش! هندوانه را بزت توی رگ

هنوز دومین قاچ هندوانه را تمام نکرده بودم که لرزش شدیدی توی تنم افتاد، تمام بدنم می‌لرزید و دندان‌هایم به هم می‌خوردند، تعادلم بر هم خورد و روی زمین ولو شدم، با دیدن این صحنه، عمو و زن عمو بدجوری دست و پای خودشان را گم کردند و دختر عمو که از همه نگران‌تر بود بر سر زنان و اشک ریزان به این سو و آن سو می‌دوید و نمی‌دانست چکار کند.

وقتی انواع داروهای گیاهی و سنتی را امتحان کردند و نتیجه‌ای نگرفتند، آقا عمو دوید به طرف کوچه و یک درشکه آورد و مرا به بیمارستان «شاه رضا» رساند، دو، سه ساعت بعد از بیمارستان مرخص شده و برای استراحت به منزل منتقل شدم، چند روز بعد احساس کردم دست‌هایم بی‌حس شده‌اند، دکتر پس از معاینه گفت: چیز مهمی نیست. نگران مباشید. اما کم‌کم دست‌هایم فلج شده و از کار افتادند. بعدش هم نوبت رسید به پاها و گردن و سایر اعضای بدنم به جز مغز و زبان و چشمان، سایر اعضای بدنم فلج شدند و من مانند تکه‌ای گوشت، افتادم گوشه اتاق

به نحوی که برای تیمم نیز قدرت نداشتم و مادرم دست‌هایم را بر خاک می‌زد و بر صورت و پشت دست‌هایم می‌کشید. شش ماه بدین منوال گذشت از معالجه من عاجز ماندند... دو، سه نفر از کارگرهای نجاری به عیادتم آمده بودند و یکی از آن‌ها داشت با قاشق، آش شوربا به دهانم می‌داد و بقیه هم سعی می‌کردند با شوخی کردن و لطیفه گفتن به من. روحیه بدهند که کوبه در به صدا در آمد: تق، تق، تق

مادرم به سمت درب حیاط دوید و چند لحظه بعد، آقا عمو یا الله، یا الله گویان وارد اتاق من شد، ابتدا دستمال ابریشمی قرمز رنگی را که پر از انار بود، گوشه طاقچه گذاشت و بعد روی سر من آمد.

کارگراها در حالی که می گفتند: «سلام اوستا... سلام اوستا» کمی کنار رفتند و برای آقا عمو! جا باز کردند، آقا عمو تا بر بالینم نشست، شروع کرد به های های گریه کردن

- چه شده آقا عمو؟! نکنه دوباره مغازه آتش گرفته باشد؟ و آقا عمو، همچنان که داشت بلند بلند گریه می کرد، دستمال دیگری از جیب کتش بیرون آورد و فین محکمی در آن کرد و گفت: کاش مغازه آتش گرفته بود! کاش همه زندگی ام در آتش سوخته بود و این جور نمی شد... کاش... و یکسره و پی در پی دست بر پشت دست می کوید و می نالید، همه را هول برداشته بود و مادرم بیش از همه اشک می ریخت و بر سر می زد و می گفت: دیگر چه خاکی بر سرمان شده است؟ خدایا مگر ما چه گناهی مرتکب شده بودیم که! مستحق این همه بدبختی و بلا شدیم...؟

آقا عمو همچنان که رو به سوی من داشت، گفت: محمد آقا جان! همه دکترها تو را جواب کرده اند و گفته اند که تو برای همیشه فلج خواهی بود! به همین جهت، زن عمویت با ازدواج تو و دخترم مخالف است، خواهش می کنم از این ازدواج صرف نظر کن... با شنیدن این جملات، دنیا دور سرم چرخید، مغزم سوت کشید و اعصابم به هم ریخت، می خواستم هر چیزی را که در اطرافم بود خرد و خمیر کنم، اما افسوس که نمی توانستم از جایم جنب :بخورم. تنها کاری که توانستم انجام بدهم این بود که فریاد زدم

...یک درشکه خبر کنید تا مرا به حرم ببرد... یک درشکه -

مادرم گفت: آخر عزیزم! درشکه هم از «بازار سنگ تراش ها» آن طرف تر نمی تواند برود

.. اشکالی ندارد، بقیه‌اش را خودم خواهم رفت، فقط کفش‌های مرا هم به همراهم بفرستید

!کفش‌هایت؟! آخر کفش‌هایت به چه دردت می‌خورد؟-

و من بی‌توجه به حرف‌ها و استدلال‌های مادر و سایرین فریاد می‌زدم: همان که گفتم، یک درشکه خبر کنید و کفش‌هایم را هم همراهم بفرستید... وقتی کارگرهای آقا عمو، بدن بی‌حس مرا روی صندلی درشکه خوابانیدند و کفش‌هایم را هم روی شکمم گذاشتند، درشکه چپ شلاقی بر گرده اسب کوبید و درشکه از جا کنده شد و من هم دیگر چیزی نفهمیدم

با شنیدن صدای برهم خوردن بال‌چند کبوتر و زیارتنامه‌ای که با سود و گداز خوانده می‌شد، پلک‌هایم را از هم دور کردم. دیدم داخل صحن عتیقم و بر سقاخانه حضرت تکیه کرده‌ام، احساس کردم که بدجوری عصبانی هستم ولی علت آن را نمی‌دانستم، کمی که فکر کردم به یاد حرف‌های آقا عمو افتادم، عصبانیتم بیشتر شد و با همان عصبانیت، کفش‌هایم را که جلویم بر زمین افتاده بود برداشتم و پوشیدم و به سوی کارگاه نجاری به راه افتادم.

قدم‌های تند و سنگینی بر می‌داشتم و دندان‌هایم را برهم می‌فشردم، به مغازه نجاری که رسیدم دیدم آقا عمو و کارگردانش مشغول کارند، جلو رفتم و چکش را از دست حاج میرزا قاپیدم و دو تا میخ برداشتم و با تمام قوا و با عصبانیت به دری که روی دو خرک بود!کوبیدم و فریاد زدم: این دختر عمو، اگر شاهزاده هم باشد دیگر من او را نمی‌خواهم

آقا عمو و کارگردانش با دیدن این صحنه، شادان و خندان به سوی من دویدند و در حالی که با صدای بلند، صلوات می‌فرستادند، مرا در آغوش کشیدند و غرق بوسه کردند و از من خواهش کردند که از این تصمیم صرف نظر کرده و با دختر عمویم ازدواج کنم، تازه متوجه شدم که شفا یافته‌ام.

اکنون از دختر عمویم 9 فرزند دارم که یکی از آنها به نام «سید محمود امید بخدا» در راه خدا، در شلمچه شهید شده است.

منبع : خبرگزاری فارس

هنگامی که جراحان به لباس‌های بیمار هم رحم نکردند

روز بیست و یکم ماه ذی‌الحجه بود. آن روز هم مثل همه روزهای جمعه دیگر، از قم به سوی شهرری به راه افتادم و در مجاورت حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) به قصد منبر و سخنرانی و ارشاد جوانان وارد منزل دوستم شدم، هنوز چایی اولم را تمام نکرده بودم که یکی از جوان‌ها پیش آمد، دست داد و احوالپرسی کرد

گفتم: شما که به این مجلس خیلی علاقه‌مند بودید، چطور شد که مدّتی خدمتتان نرسیدیم؟

جوان که لبخند پرمعنایی بر لب داشت، آهی کشید و گفت: خدمتتان رسیدم تا همین مطلب را عرض کنم، راستش الآن چند روز است که لحظه شماری می‌کنم که روز جمعه شود و شما را زیارت کنم و مطلب مهمی را به عرضتان برسانم، خیلی وقت است که من از ناراحتی قلبی رنج می‌برم، اما تازگی حالم بدتر شده بود، به طوری که در بیمارستان قلب بستری شدم، چند روزی تحت مراقبت‌های ویژه بودم.

گفتند: دهلیز قلب شما گشاد شده است. این خیلی خطرناک است.

اما آن روز بدجوری دلم شکست. همان روزی که چند دکتر بر روی سرم جمع شدند و بعد از بحث‌های مفصّل بر روی عکس‌ها و نوارهای قلبی و چیزهای دیگری که در پرونده‌ام بود، به من گفتند: متأسفانه از دست ما در ایران کاری برای شما ساخته نیست، قلب شما

هم با وضعی که دارد، چند روزی بیشتر نمی‌تواند کار کند، اگر ظرف همین سه - چهار روز، خودتان را به لندن نرسانید، قلب‌تان از کار خواهد افتاد.

با شنیدن این خبر ناگوار و صریح، درد شدیدی در قلبم احساس کردم و عرق سردی پیشانی‌ام را پوشاند، رنگم پرید و من و من کنان گفتم: آ...آخر... آخر چه جوری من خودم را به لندن برسانم، آن هم با این سرعت! چه جوری ویزا بگیرم، بلیط هواپیما را چکار کنم، هیچ پروازی جای خالی ندارد... از همه مهم‌تر اینکه پول این سفر و مخارج درمان را از کجا فراهم کنم...؟

یکی از دکترها حرف مرا قطع کرد که: این چیزها به ما مربوط نیست، شما دو راه بیشتر ندارید، یا خودتان را خیلی زود به لندن می‌رسانید و یا وصیت‌نامه‌تان را می‌نویسید.

با شنیدن این مطالب، اشک چشمانم را در آغوش کشید و سرم سنگین شد، نفهمیدم دکترها کی رفتند. شام که برایم آوردند نتوانستم بچشم. بعد از شام، چندین پرستار دورم را گرفتند و هر کسی چیزی می‌گفت: شما نباید از جایتان تکان بخورید، نمازتان را هم باید همین طور خوابیده بخوانید، برای وضو هم حرکت نکنید، ما را خبر کنید تا کمکتان کنیم تا... خوابیده تیمم کنید، دواها و قرص‌هایتان را هم فراموش

من که دیگر حوصله‌ای نداشتم، حرف‌هایشان را قطع کردم که: لطفاً مرا تنها بگذارید، می‌خواهم امشب تنها باشم و استراحت کنم، درب اتاق که بسته شد، صورتم را به سوی قبله برگرداندم و در حالی که زار، زار گریه می‌کردم، عرض کردم: - امام زمان! دستم به دامت، به دادم برس، من کسی را ندارم و کاری هم از دستم ساخته نیست، راستش، درست است که کسی خبر مرگ خودش را بشنود خیلی سخت است، ولی من خیلی برای خودم ناراحت نیستم، بیشتر ناراحتی من برای خانواده و پدرم است، خیلی‌ها در سن جوانی

مرده‌اند و یا می‌میرند، حالا من هم یکی از آن‌ها! اما اگر من بمیرم، با این وضع مالی بدی که دارم برای زن و بچه‌ام خیلی بد می‌شود، هر روزی که من کار کنم زن و بچه‌ام نان دارند و روزی که بیکار باشم آن‌ها هم بی‌نان خواهند بود، پدرم هم بعد از یک عمر زندگی با عزت، مجبور می‌شود دستش را به طرف دیگران دراز کند. اینها از مرگ برای من ... سخت‌تر است، خواهش می‌کنم یک عنایتی به من بفرمایید

همین طور درد دل می‌کردم و اشک می‌ریختم، آخرین بار که چشمم به عقربه‌های ساعت داخل اتاق افتاد تا یازده چیزی نمانده بود، بس که گریه و زاری کرده بودم خسته شدم و پلک‌هایم سنگینی کرد، نفهمیدم کی خوابم برد، دیدم اتاقم پر از نور است و آقای ماه رخسار و آسمانی با عطرهایی بهشتی و سرمست کننده در کنار تختم بر روی یک صندلی نشسته است تا نگاهش کردم با لحنی سرشار از محبت فرمود: پاشو! بلند شو

چی؟ بلند شوم؟! الآن مدت‌ها است که از جایم تکان نخورده‌ام، حتی نمازهایم را خوابیده - می‌خوانم، حرکت برای من خیلی خطرناک است، دکترها مرا از کوچکترین حرکت منع کرده‌اند!

مگر فراموش کردی که همین چند دقیقه پیش به چه کسی متوسّل شده بودی؟ با شنیدن - این کلمات تکانی خودم و با خوشحالی پرسیدم: - شما ... شما آقا ولی عصر (عج) هستید؟

خیر! من رضا هستم -

و ناگهان از شدت شادی از خواب پریدم، از آن آقا و صندلی‌اش خبری نبود اما صدای زیبایش هنوز هم شنیده می‌شد:

بلند شو راه برو. تو خوب شده‌ای -

با احتیاط بلند شده و بر روی همان تختم نشستم، احساس هیچ گونه ناراحتی نکردم، از تختم پایین پریدم و به سمت در دویدم، در را با شدت باز کردم و خارج شدم و با شدت !!!هم بر هم زدم: تَرَقَّ

چندین پرستار همزمان به سوی من دویدند، عصبانیت و دستپاچگی از سر و رویشان می‌بارید

چرا از جایت حرکت کردی؟ -

ممکن است که همین الآن قلبت از کار بیفتد، آن وقت چه کسی مسئولیت مرگ تو را بر عهده می‌گیرد؟

!حالا از جایت بلند شده‌ای، دیگر چرا می‌دوی...؟ -

و من که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم، هر لحظه به یکی از آن‌ها رو کرده و می‌گفتم: من خوب شده‌ام! خوب خوب! حال من از حال شما هم بهتر است، من می‌خواهم مرخص شوم، لطفاً مرا مرخص کنید، همین الآن. همین الآن... پرستارها نگاهی به یکدیگر انداخته، شانه‌هایشان را بالا کشیدند و با حرکات سر و صورت به یکدیگر فهماندند که یارو خل شده و از وقتی که فهمیده است که به زودی خواهد مرد، عقلش را از دست داده است.

آن گاه دو نفر از آن‌ها زیر بغل‌های مرا گرفتند و خیلی آرام مرا به سوی تختم راهنمایی کردند، من هم در همان حال گفتم: من خل نشده‌ام! به خدا راست می‌گویم. امام رضا(ع) !...مرا شفا داده است. او همین الآن اینجا بود، توی بیمارستان، در کنار من

اما آن‌ها به حرف‌های من توجه نکرده و مرا به آهستگی بر روی تختم خوابانیدند، ولی وقتی که با اصرار من مواجه شدند برای دلخوشی‌ام یک گوشی بر روی قلبم گذاشتند،

اولین پرستار، همین که گوشی بر روی قلبم گذاشت، به سرعت گوشی را از سینه‌ام دور کرد و در حالی که رنگش پریده بود به بقیه پرستاران نگاهی انداخته و بلافاصله برای بار دوم گوشی را بر قلبم گذاشت و این بار مدت بیشتری به صدای قلبم گوش کرد. وقتی ...! گوشی را از گوش خود در آورد فریاد زد: ضربان قلبش کاملاً نرمال است

هنوز حرفش به آخر نرسیده بود که پرستار دوم گوشی را از او چنگ زده و بر قلبم گذاشت، وقتی او هم همان حرف را تکرار کرد، نفر سوم و چهارم هم امتحان کردند. کم کم اتاقم پر شده بود از پرستار و بیمار، همه با هم حرف می‌زدند و هرکسی چیزی می‌گفت

او راست می‌گوید -

او خوب شده است -

امام رضا(ع) او را شفا داده است -

این یک معجزه مسلم است -

وقتی که من این حرف‌ها را شنیدم و بوی خوش شادی و رضایت را در فضای بیمارستان استشمام کردم، از فرصت استفاده کردم و گفتم: پس مرا مرخص کنید تا بروم

اما پرستاران گفتند: ما که نمی‌توانیم شما را مرخص کنیم، باید تا ساعت هشت صبح صبر کنید تا دکترها بیایند و شما را معاینه کنند، چنانچه آن‌ها هم تشخیص دادند که خوب شده‌اید، مرخص‌تان خواهند کرد

از ساعت هفت صبح، پرستارها جلوی درب بخش انتظار ورود پزشکان ایستاده بودند تا هر چه زودتر خبر شفای مرا به آن‌ها بدهند، اما چند نفر از آن‌ها که تحصیل کرده خارج بودند، شروع کردند به خندیدن و مسخره کردن:

!!خب! پس معلوم شد که یکی از راه‌های درمان بیماری‌های قلبی، خواب دیدن است-

اما پرستارها اصرار کردند که: خب! بیایید و خودتان معاینه کنید، ناگهان چندین پزشک دور من ریختند و شروع کردند به معاینه کردن، هر کس معاینه می‌کرد حالت چهره‌اش عوض می‌شد، چند دقیقه نگذشته بود که همان پزشکان با قیچی افتادند به جان من و شروع کردند به تکه تکه کردن لباس‌های من برای تبرک و تمین

منبع: خبرگزاری فارس

همه چیز از جشن میلاد شروع می‌شود

در یک شب سرد زمستانی سال 1372 وارد صحن انقلاب شدم، سرما تا عمق استخوان‌های انسان نفوذ می‌کرد و کمتر کسی در آن شرایط از خانه خود می‌زد بیرون، صحن هم به طرز کم سابقه‌ای خلوت بود، به دالانی که بین صحن انقلاب و صحن مسجد گوهرشاد وجود دارد وارد شدم، متوجه جوانی با حدود 35 سال سن شدم که چمدان مسافرتی نسبتاً بزرگی در دست داشت و از یکی - دو نفر چیزی پرسید، ولی انگار آن‌ها نتوانستند جوابش را بدهند. به سوی من آمد و گفت: شب بخیر آقا

به زبان انگلیسی حرف می‌زد، آنهم با لهجه آمریکایی رایج در کشور کانادا، وقتی به همان زبان و با خوشرویی جوابش را دادم، نفس راحتی کشید و گل از گلش شکفت. ادامه داد

.. ببخشید! آقای علی بن موسی‌الرضا، کجا هستند؟ می‌خواهم ایشان را ببینم

:راستش را بخواهید حسابی جا خوردم. پرسیدم

- معذرت می‌خواهم، ممکن است خودتان را معرفی کنید؟

- من دانشجوی رشته حقوق در دانشگاه تورنتوی کانادا هستم، اصالتاً لبنانی‌ام، ولی در کانادا متولد شده‌ام و دینم «مسیحیت» است.

- یعنی شما یک «مسیحی» هستید؟

..بله، یک مسیحی کاتولیک

:با تعجب پرسیدم

!- پس اینجا چه کار می‌کنید؟

..دعوت شده‌ام که آقای علی بن موسی الرضا(ع) را ملاقات کنم

- چه کسی شما را دعوت کرده است؟

..خود ایشان

دیگر حسابی گیج شده بودم، با وجود آن همه سابقه تبلیغ دینی در داخل و خارج کشور، تا کنون نشنیده بودم که حضرت علی بن موسی الرضا(ع) شخصاً از کسی دعوت کرده باشد که به دیدارش بیاید، آن هم از یک جوان مسیحی کانادایی! ادامه دادم

- شما ایشان را دیده‌اید؟

..بله سه یا چهار بار

:این دیگر برایم باور کردنی نبود، از این رو پرسیدم

!- یعنی شما با چشمان خودتان علی بن موسی الرضا(ع) را دیده‌اید؟

.. بله دیده‌ام، البته در عالم رویا

- یعنی اگر الان او را ببینید می‌شناسید؟

.. بله، البته

موضوع دیگر خیلی جالب شده بود، از او خواش کردم چند دقیقه‌ای وقتش را به من بدهد و با هم در کناری بنشینیم و صحبت کنیم، او هم قبول کرد، کم کم داشت هیجان بر من غلبه می‌کرد، ضربان قلم تندتر شده بود، پرسیدم

- ممکن است نحوه آشنا شدنتان با آقای علی بن موسی الرضا(ع) را از اول و به طور کامل برای من بیان کنید؟

- بله، البته. یک شب داشتم در یکی از خیابان‌های شهر تورنتو قدم می‌زدم که دیدم جمعیت زیادی در جایی تجمع کرده‌اند و رفت و آمد زیادی در آنجا صورت می‌گیرد، آن ساختمانی را هم که مردم به آنجا رفت و آمد می‌کردند، چراغانی کرده و حسابی آذین بسته بودند. رفتم جلو و سؤالاتی کردم

.معلوم شد آنجا مسجد مسلمانان ایرانی است و در آن یک جشن مذهبی برپا است

وارد شدم بینم چه خبر است، چند نفر از آن‌ها به احترام من از جایشان بلند شدند و پس از خوشامدگویی مرا در کنار خود نشانده و بلافاصله با شربت و شیرینی و بستنی و شکلات از من پذیرایی کردند، مرشد آن‌ها داشت به زبان انگلیسی سخنرانی می‌کرد و همه

با دقت به سخنانش گوش فرا می‌دادند، من هم محو گفته‌هایش شدم و برای اولین بار، به طور مستقیم و از زبان یک مرشد مسلمان با اسلام آشنا شدم.

هنگام خروج از مسجد، به هر کس یک کتاب هدیه می‌کردند، یکی هم به من دادند، من هم خیلی خوشحال شدم و تشکر کردم، وقتی قدم زنان در پیاده‌رو خیابان به سوی خانه‌ام حرکت می‌کردم، همه هوش و حواسم به حرف‌هایی بود که از آن مرشد مسلمان شنیده بودم، به طوری که متوجه اطرافم نبودم و اصلاً نفهمیدم کی به منزل رسیدم.

وقتی لباس راحتی پوشیدم و به رختخواب رفتم، آن کتاب را هم برداشتم تا یک نگاهی به آن بیندازم چون فردایش فرصت این کار را نمی‌یافتم.

!دوست دارم بتوانم بیایم پیش شما*

هر ورقی از آن کتاب را که می‌خواندم وسوسه می‌شدم ورق بعدی را هم بخوانم! نشان به این نشان که تا وقتی کتاب را تمام نکردم نتوانستم آن را زمین بگذارم! آن کتاب درباره قدیس مسلمانی به نام «علی بن موسی الرضا» بود، شخصیت و سخنان زیبا و روحانی آن قدیس آسمانی مرا مجذوب خود کرده و تمامی قلمرو اندیشه‌ام را تسخیر کرده بود، لحظه‌ای نمی‌توانستم از فکر آن قدیس خارج شوم، در رختخواب خودم دراز کشیده بودم و با آنکه تا صبح چیزی نمانده بود نمی‌توانستم بخوابم، بالاخره متوجه نشدم که کی خوابم برد زیرا با خواب هم وارد سرزمینی شدم که در آن کتاب ترسیم شده بود، سرزمینی روحانی، معنوی و آسمانی! سرزمینی که هرگز همانند آن را حتی در فیلم‌های تخیلی هم ندیده بودم و همه کاره آن سرزمین، مردی نورانی و آسمانی بود که هرگز از تماشایش سیر نمی‌شدی، از او خواهش کردم که چند لحظه‌ای با من بنشیند، او هم قبول کرد وقتی نشست با خوشرویی پرسید:

- با من کاری دارید؟

:من هم با دستپاچگی و من و من کنان جواب دادم

!- ب ... ب.. بله! متأسفانه من شما را نشناختم

.. مرا نشناختی؟! من «علی بن موسی الرضا» هستم

...- علی بن موسی الرضا؟! این اسم را شنیده‌ام اما به خاطر نمی‌آورم

- من همان کسانی هستم که شما تا پایان شب کتاب مرا مطالعه کردید و در پایان، توی
«دلتان گفتید؛ «خدایا اگر چنین قدیسی وجود دارد دوست دارم او را ببینم

:این را که شنیدم، گل از گلم شکفت و پرسیدم

.. در حال حاضر، پیش تو و میهمان توام

.. دوست دارم بتوانم بیایم پیش شما

.. خب می‌توانی میهمان من باشی

- میهمان شما؟ اینکه عالی است. ولی جای شما کجا است؟

.. ایران

- کجای ایران؟

.. شهری به نام مشهد

!چند لحظه رفتم توی فکر؛ من ایران را می‌شناختم، اما هرگز اسم مشهد را نشنیده بودم
رفتن به چنین شهری برای من چندان آسان نبود، هم از نظر اقتصادی، هم از نظر ناآشنایی
:به منطقه و هم از جهات دیگر، این بود که پرسیدم
!- آخر من چه طور می‌توانم به دیدار شما بیایم؟
.. من امکانات رفت و برگشت شما را فراهم می‌کنم
خرج سفری که از سوی ضامن آهو(ع) پرداخت شد*
بعدش هم آدرس و شماره تلفن یکی از نمایندگی‌های فروش بلیت هواپیما را به من دادند
:به همراه یک نشانی و علامت و گفتند
- به آنجا که رفتی، می‌روی سراغ شخصی که پشت میز شماره چهار است، نشانی را
می‌دهی، بلیت را می‌گیری و به ملاقات من می‌آیی
وقتی که از خواب بیدار شدم آن را جدی نگرفتم، ولی چند شب پیاپی دیگر هم ایشان را
:در خواب دیدم، آخرین شب به من گفت
- چرا نرفتی بلیت را بگیری؟
تا این جمله را گفت از خواب پریدم، خیس عرق بودم و قلبم به شدت می‌زد، دیگر خوابم
نبرد و برای شروع ساعت اداری لحظه شماری می‌کردم
اول وقت به راه افتادم، همه نشانی‌ها درست بود، وقتی نام و نشانی خود را به کارمندی که
:پشت میز شماره چهار نشسته بود گفتم، اظهار داشت

- چند روز است که بلیت شما صادر شده است، چرا نیامده‌اید آن را دریافت کنید؟! تا زمان پرواز فرصت زیادی ندارید!

:خواستم از مبلغ هزینه بلیت بپرسم که کارمند هواپیمایی گفت

.. تمام هزینه بلیت شما قبلاً پرداخت شده است

:بعد هم بلیت را دستم داد، بلیتی که به نام من صادر شده بود با این مسیرها

«تورنتو، لندن، تهران، مشهد، تهران، لندن، تورنتو»

پس از شنیدن این حرف‌ها از یک جوان مسیحی کانادایی، دیگر بیش از حد هیجان زده شده بودم، رنگ چهره‌ام کاملاً عوض شد و ضربان قلبم شدیدتر گردید و تنم شروع کرد به لرزیدن گفتم

- همین الان از راه رسیده‌ام و به تاکسی فرودگاه گفتم که مرا ببرد به منزل آقای علی بن موسی الرضا، او هم مرا آورد اینجا و پیاده کرد. حالا نمی‌دانم که چه طور می‌شود ایشان را ملاقات کرد؟

دیگر چنان هیجان زده شده بودم که جوان کانادایی هم متوجه لرزش تن و تغییر رنگ چهره‌ام شد و پرسید

...!- آیا طوری شده است؟! چرا این جوری شده‌اید؟! نکند حالتان خوب نیست؟

- نه، نه، حال من کاملاً خوب است، فقط از اینکه که می‌بینم شما مورد توجه آقا علی بن موسی الرضا(ع) واقع شده‌اید خوشحال و خرسندم و کمی دچار هیجان گشته‌ام

- آخر برای چه؟

- برای اینکه این شخص از بزرگ‌ترین قدیسان آسمانی است که خدا او را در بین ما زمینیان قرار داده و هر کسی که او را می‌شناسد آرزو می‌کند بتواند مورد توجه او قرار ...! گیرد، حتی برای لحظه‌ای کوتاه

جوان کانادایی، انگار که دیگر تاب تحمل شلاق انتظار را نداشته باشد، ملتمسانه به من گفت:

ممکن است که از شما خواهش کنم هر چه زودتر مرا پیش این آقا ببرید؟ -

چمدان و کفش‌ها را به کفشداری مسجد گوهرشاد سپردیم و وارد شدیم

:هنوز از پله‌های تالار مقابل ضریح پایین نیامده بودیم که ازدحام جمعیت را دید

!این جمعیت انبوه، در این وقت شب این جا چه کار می‌کنند؟ -

این‌ها هم مثل من و شما برای ملاقات علی بن موسی الرضا(ع) به این جا آمده‌اند -

- اما من فکر می‌کردم ایشان تنها از من دعوت کرده‌اند که به دیدارشان بیایم، آن هم یک دیدار خصوصی! حالا... حالا توی این شلوغی، چه طور می‌توانیم از ایشان وقت ملاقات بگیریم؟ من دوست دارم ایشان را به تنهایی ملاقات کنم

مگر ایشان شما را دعوت نکرده؟ -

چرا -

پس خودشان هم با تو ملاقات خواهند کرد -

حالا ما چه طور خودمان را به ایشان معرفی کنیم؟ -

او نیازی به معرفی ندارد، همان طور که قبلاً به دیدار تو آمده، خود او همین جا صدایت -
خواهد کرد.

به خوبی می شد برق شگفتی و تعجب را در چشمان او دید، اما دیگر چیزی نپرسید و با هم
از پله ها پایین رفتیم و به سمت ضریح حرکت کردیم، او نمی دانست که ضریح چیست!
گفت:

حتما ایشان در جای بلندی نشسته اند و مردم هم اطراف او را گرفته و با او ملاقات و -
گفتگو می کنند.

نه -

نکند این شخص، یک موجود خیالی است و وجود خارجی ندارد؟ -

نه! کاملاً واقعی است. یک موجود خیالی نمی تواند از تو دعوت کند که از آن طرف دنیا به -
دیدارش بیایی، آدرس این جا را هم به تو بدهد و بلیت رفت و برگشت تو را نیز برای
... تأمین کند و

کم کم دیگر به ضریح نزدیک شده بودیم.

:پرسید

!چرا این مردم به این صندوق چسبیده اند؟ -

.آخر، آقا علی بن موسی الرضا(ع) داخل آن هست -

آیا می‌شود او را دید؟ -

بله -

چطور؟ -

همان گونه که خدا را در دل می‌بینی -

بله، درست است -

آیا تا به حال حضرت عیسی(ع) را دیده‌ای؟ -

بله، بارها، اما در خواب -

آقای علی بن موسی الرضا هم همان طور برایت مجسم خواهد شد، زیرا او در بیش از -
هزار سال قبل به دست دشمنانش شهید شده است

حالا ایشان چه گونه با ما ارتباط برقرار می‌کند؟ -

مگر تو نحوه ارتباط خدا با بشر را نمی‌دانی؟ اصلاً تو چطور با حضرت مریم(س) و -
حضرت عیسی(ع) ارتباط برقرار می‌کنی؟

خب ما یک چیزی در جهان غرب داریم که دانشمندان و روانکاوان درباره آن صحبت -
می‌کنند

بله، ارتباطی به نام «تله پاتی»، یعنی ارتباط روحی بین دو انسان، از راه دور، درست است؟ -

بله، همین طور است -

پس از رد و بدل شدن این حرف‌ها، برای اینکه در میان ازدحام جمعیت، اذیت نشود، او را از سمت بالا سر حضرت به نزدیک ضریح هدایت کردم و گفتم

«تو در همین جا بایست تا خود آقا به دیدارت بیاید» -

بعد هم کتاب دعایی را باز کردم و در کنار وی مشغول خواندن زیارت‌نامه شدم، اما راستش را بخواهید تمام هوش و حواسم متوجه جوان کانادایی بود و از خواندن زیارت‌نامه چیزی نفهمیدم.

او هم به ضریح زل زده بود و انگار که رفته باشد توی یک عالم دیگر ناگهان به زبان آمد و گفت:

«... آقای علی بن موسی الرضا» -

«و بی آنکه سلامی بکند ادامه داد»

«... شما مرا دعوت کردید، من هم آمدم و» -

حدود یک ساعت و نیم با امام رضا(ع) حرف زد و اشک ریخت، اشکی به پهنای تمام صورتش! من بعضی از حرف‌هایش را می‌فهمیدم و بعضی را نه، وقتی ملاقاتش به پایان رسید به او گفتم

«گمان نمی‌کردم شما این همه راه را برای دیدن کسی آمده باشی و آن وقت با دیدنش - این چنین گریه کنی»

صحبت‌هایی که امام رضا(ع) با این جوان کانادایی کرد*

بله، خودم هم گمان نمی کردم، اما جذابیت فوق العاده ای این قدیس آسمانی، بی اختیار مرا -
به گریه و می داشت، به خصوص لحظه پایانی دیدار که به من گفت

«شما دیگر خسته شده اید، بروید و استراحت کنید، فردا منتظر شما هستم»

...! این جدایی و انفصال برایم خیلی سخت بود و اشک مرا بیشتر درآورد

بی آنکه جوان کاندایی نمازی بخواند یا دعایی بکند، از حرم خارج شدیم

در هتل تهران یک اتاق دو نفره برایش گرفتم تا بتوانم خودم هم در کنارش باشم و ماجرا
را پی بگیرم. پس از صرف شام، پرسیدم

با آقای علی بن موسی الرضا (ع) چه صحبت هایی کردی؟ -

از ایشان سؤال هایی کردم و ایشان هم جوابم را داد، سؤال هایی درباره دنیا، آخرت، -
انسانیت، عاقبت انسان و آینده بشریت. بعد هم به من سفارش کردند که «اگر می خواهی
درهای روشن زندگی و بهشت دنیا و آخرت را ببینی حتماً به قرآن سری بزن

گفتم: اسم قرآن را شنیده ام، ولی تا به حال به آن سر نزده ام

آقا هم مدتی برای من قرآن خواند، آن هم با لحنی جذاب و ملکوتی! چنان جذب آوای
ملکوتی قرآنش شده بودم که یکسره و بی اختیار، اشک می ریختم! از همان جا حسابی
شیفته قرآن شدم و اظهار داشتم

امیدوارم من هم بتوانم قرآن بخوانم و از آن لذت برده و استفاده کنم -

گفت: به شرطی می توانی از این کتاب بهره کامل ببری که اصل و ریشه آن را پذیری -

گفتم: اصل و ریشه این کتاب چیست؟

آن وقت برایم سلسله پیامبران الهی را توضیح داد که از حضرت آدم(ع) آغاز شده و با حضرت محمد(ص) پایان می‌پذیرد، حضرت محمد(ص) هم جانشینانی دارد که آقای علی بن موسی الرضا، هشتمین جانشین ایشان است و من باید همان‌گونه که حضرت عیسی(ع) را پذیرفتم، سایر پیامبران و جانشینان آخرین پیامبر را نیز بپذیرم، در این صورت است... که ایمانم کامل شده و می‌توانم از قرآن، بیشترین بهره را ببرم

من که با حرص و ولع به سخنان جوان کانادایی گوش می‌دادم با کنجکاوی فراوان پرسیدم:

خب، آقا چیز دیگری هم برای تو فرمودند؟ -

بله، ایشان پنج اصل اعتقادی را به من فهماندند -

خب، آن پنج اصل چه بودند؟ -

کاغذی را که پس از مکاشفه بر روی آن چیزهایی را یادداشت کرده بود، از جیبش درآورد:
و از روی آن خواند

«توحید، نبوت، عدل، امامت و معاد»

:بعد هم اعتقاد به قیامت را شرح داد و گفت

!من تاکنون این پنج اصل را در هیچ سبک و روش دینی نشنیده بودم -

درباره اسم دین برای شما توضیحی نداد؟ -

:اتفاقاً چرا! زیرا من پرسیدم؛ «دین شما چه دینی است؟» و ایشان پاسخ داد -

«دین اسلام، و تا کسی مسلمان نباشد در دنیا و آخرت، خوشبخت نخواهد شد»

خب تو چه کردی؟ -

.من هم به دست ایشان مسلمان شدم -

:با هیجان و شگفتی و با حالت ذوق زدگی سؤال بعدیم را مطرح کردم

چه گونه مسلمان شدی و چه کلماتی را بیان کردی؟ -

...من برای اولین بار این کلمات را یاد گرفتم و با بیان آن‌ها مسلمان شدم -

:و آن گاه به زبان عربی شکسته گفت

«اشهد ان لا اله الا الله، واشهد ان محمداً رسول الله، واشهد ان علیاً ولی الله»

من هم خیلی خسته‌اش نکردم و گذاشتم در حال خودش باشد. آن شب را آرام گرفتیم و

استراحت کردیم، وقتی من طبق عادت، پیش از اذان صبح از خواب بیدار شدم تا به حرم

:امام رضا (ع) مشرف شوم، او هم بیدار شد و پرسید

کجا می‌روی؟ -

می‌روم به دیدار علی بن موسی الرضا(ع) -

.صبر کن! من هم با تو می‌آیم -

...تو که همین چند ساعت قبل با او صحبت کردی آن هم به مدت یک ساعت و نیم -

ولی من خیلی حرف‌های دیگر هم دارم که باید با او بزنم. حرف‌های من به این زودی‌ها - تمام نمی‌شود.

وقتی دوباره در قسمت بالا سر حضرت(ع) ایستاد و به ضریح زل زد، دوباره ارتباطش با امام رضا(ع) برقرار شد و شروع کرد به صحبت کردن. حرف‌هایش که تمام شد، وضو گرفت و به نماز ایستاد و بی آنکه کسی قبلاً به او حمد و سوره و سایر کلمات عربی نماز را :بعد هم گفت !یاد داده باشد، با زبان عربی لهجه‌دار و شکسته بسته نماز خواند

:در پایان دیدارم با آقای علی بن موسی الرضا، گفتم

.دلم می‌خواهد باز هم به دیدار شما بیایم -

منبع : خبرگزاری فارس

ثواب زیارت امام رضا علیه السلام لیه السلام

امام باقر(ع)، از جدّش، از امیرالمؤمنین(ع) نقل کرده است که پیامبر(ص) :رفع گرفتاریها فرمود: پاره ای از پیکر من در خراسان دفن خواهد شد، هر گرفتاری که او را زیارت کند،

خدا ناراحتی او را برطرف سازد، و هر گنهکاری که به زیارت او رود، خداوند گناه او را
(1) ببخشد.

ابوهاشم جعفری می گوید: امام جواد(ع) فرمود: میان دو کوه طوس، پاره ایمنی از آتش
ای است که آن را از بهشت ستانده اند، هر که بدان جا درآید، روز رستاخیز از آتش ایمن
(2) خواهد ماند.

حسین بن زید گوید: از امام صادق(ع) شنیدم که می فرمود: پاداش زیارت با معرفت
مردی از نسل فرزندان موسی، قیام خواهد کرد که همان امیرالمؤمنین(ع) است و در
سرزمین طوس که در خراسان است، دفن خواهد شد... او در همان جا با زهر کشته می
شود و غریبانه به خاکش می سپارند. هر که او را با معرفت زیارت کند، خداوند او را
(3) همسان کسانی که پیش از پیروزی، بخشش و پیکار کرده باشند، پاداش خواهد داد.

بزنطی گوید: از امام رضا(ع) شنیدم که فرمود: هر یک از دوستان من که شفاعت زائران
(4) عارفانه به دیدار من آید، من خود در روز رستاخیز از او شفاعت کنم.

دستگیری از زائران امام رضا(ع):(ع) فرمود: هر کس که دوری سفر را بر خود بپذیرد و به
زیارت من آید، من در روز قیامت در سه جایگاه به نزد او خواهم شتافت تا او را از تنگنا به
در آورم: آن جایی که نامه اعمال دست به دست می شود، در صراط، و هنگام سنجش
(5) اعمال.

هروی گوید: امام رضا (ع) وارد بارگاهی شد که هارون را آن جا در خاک جلب رحمت خدا
نهاده بودند، در کنار گور او با دست خویش خطی بر زمین کشید و فرمود: این تربت من
است که در آن دفن می شوم و خدا این جا را محل آمد و شد پیروان و دوستداران من

خواهد ساخت. هر زائری که به دیدار من آید و هر مسلمانی که بر من سلام دهد، با (6) . شفاعت ما اهل بیت، بخشش و رحمت خداوندی را از آن خود خواهد کرد

علی بن مهزیار می گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم :برتری زیارت امام رضا(ع) فدایت شوم زیارت حضرت رضا علیه السلام افضل است یا زیارت امام حسین علیه السلام حضرت فرمودند :زیارت پدرم امام رضا علیه السلام افضل است چون امام حسین علیه (7) . السلام را تمامی مردم زیارت می کنند و پدرم را تنها شیعیان خاص زیارت می کنند

صقر بن دلف می گوید: از سرورم امام هادی (ع) شنیدم که فرمود: هر که به :استجابت دعا درگاه خداوند نیازی دارد، قبر جدّم امام رضا(ع) در طوس را بدین سان زیارت نماید که نخست غسل کند، در بالاسر دو رکعت نماز بگذارد و در قنوت حاجت خویش را بر زبان آورد... اگر در خواسته اش معصیت یا بریدن از خویشان نباشد، مستجاب خواهد شد؛ زیرا جای قبر آن حضرت پاره ای از بهشت است و هر مؤمنی که آن را زیارت کند، خدا او را از (8) . آتش رهایی بخشد و در سرای امنیت جای دهد

عیون اخبار الرضا(ع) 2:257؛ امالی صدوق، ص 119. 1. پانوشتها

عیون اخبار الرضا(ع) ج 2، ص 256. 2.

عیون اخبار الرضا(ع) 2:255؛ امالی صدوق 118. 3.

امالی صدوق، ص 119. 4.

خصال 1:109؛ امالی صدوق 121. 5.

عیون اخبار الرضا(ع) 2:136. 6.

الکافی ج : 4 ص : 584. 7.

عیون اخبار الرضا(ع) 2:262؛ امالی صدوق 588. 8.

: محمد بن سلیمان گفت : به حضرت جواد علیه السلام گفتم
شخصی حج واجب خود را به جا آورده پس از آن به حج عمره رفته و در مراجعت به
زیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نایل شده است ؛ بعدا به نجف رفته ، علی علیه
السلام و امام موسی کاظم علیه السلام را زیارت کرده است ؛ باز در همین ایام وضعش از
نظر مالی به گونه ای است که نمی تواند عازم حج شود؛ حال بفرمائید به حج برود، افضل و
برتر است یا به توس رفته ، حضرت رضا علیه السلام را زیارت کند؟ **قال یاءتی خراسان**
فیسلم علی ابی علیه السلام افضل و لیکن ذلک فی رجب

فرمود: در صورتی که در ماه رجب باشد به خراسان رفته ، پدرم حضرت رضا علیه
السلام را زیارت کند بهتر است

منبع : سایت آوینی

حسین بن فضال از پدر خود نقل کرده است که گفت : از حضرت رضا علیه السلام شنیدم
که فرمود: مرا با سم خواهند کشت و در سرزمین غربت دفن خواهم شد. این که می گویم
پدرم از قول پدر بزرگوار و آباء گرامی اش از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده
اند که فرمود: **الا فمن زارنی فی غربتی کنت انا و آبائی شفعاؤه یوم القیامه و من کنا شفعاؤه**
نجی و لو کان مثل وزرا الثقلین .

بدانید که هر کس مرا در غربتم زیارت کند، من و آباء گرامی ام روز قیامت شفیع او
خواهیم بود هر کس که ما را از او شفاعت کنیم نجات می یابد اگر چه آلوده به گناه جن و
انس باشد.

منبع : سایت آوینی

ستند فمن بضعة منى بخراسان مزارها مكروب الا نفس : قال رسول الله صلى الله عليه و آله
. الله كربته و لا مذنبا الا غفر الله ذنوبه

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: بزودی پاره ای از تن من در خراسان دفن می شود،
هیچ غمگینی او را زیارت نمی کند مگر اینکه خدا غم از دلش بزدايد و هیچ زائر گنهکاری
مگر اینکه خدای تعالی گناهانش را بپامزد

ابراهیم جعفری از مهران چنین نقل کرده است که گفت
به خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم و سؤال کردم : کسی که پدر شما را در توس
زیارت کند، چه امتیازی دارد؟

فرمود: هر که قبر پدرم را در توس زیارت کند، خداوند گناهان گذشته و آینده اش را می
آمرزد.

منبع : سایت آوینی

در مواقع قیامت سه جاست که هیچ کس به یاد دیگری نیست ؛ و فقط به موارد زیر می
اندیشد.

- 1- میزان عمل : عاقبتش به خیر خواهد بود یا نه ؟
- 2- چگونگی عبور از صراط: از صراط خواهد گذشت یا سقوط خواهد کرد؟
- 3- تحویل گرفتن نامه عمل : نامه اعمالش به دست چپش داده خواهد شد یا به دست
راستش ؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: من در این موارد خطرناک به داد زوارم خواهم رسید و از آنان شفاعت خواهم کرد.

قال ال رضا علیه السلام: من زارنی علی بعد داری اتیعتہ یوم القیامۃ فی ثلاث مواطن حتی اخلصه من احوالها.
اذا تطایرت الکتب یمینا و شمالا، عند الصراط و عندالمیزان .

حضرت رضا علیه السلام فرمود: هر کس مرا در این فاصله دوری که دارم - زیارت کند روز قیامت سه جا به دادش می رسم و او را از شدت آن سه مورد آسوده می کنم :

1- هنگامی که نامه های اعمال به دست راست یا چپ تحویل داده می شود.

2- هنگام عبور از صراط

3- هنگام سنجش اعمال .

منبع : سایت آوینی

علی بن مهزیار گفت : به حضرت جواد علیه السلام گفتم : پاداش زائر حضرت رضا علیه السلام چیست ؟

. الجنة و الله به خدا قسم بهشت : فرمود

ما زار ابی احد فاصابه اذی من : عن عبدالعظیم الحسنی قال : سمعت ابا جعفر الثانی یقول .
مطر او برد او حر الا حرم جسده علی النار

شاهزاده عبدالعظیم حسنی گفت : از حضرت جواد شنیدم که می فرمود
هیچ کس به زیارت پدرم نمی رود که گرفتار ناراحتی از قبیل : باران یا سرما و یا گرما
شود؛ مگر اینکه خداوند بدنش را بر آتش جهنم حرام می کند

به نحو شگفت انگیزی به زوار حضرت رضا (ع) که عارف به حق او باشند ثواب و پاداش
داده می شود

اباصلت هروی روایت می کند از حضرت رضا علیه السلام. که فرمود: به خدا قسم هیچ یک
از ما خانواده نیست ؛ مگر اینکه کشته شود یا شهید می گردد
:پرسیدم : آقا! شما را چه کسی می کشد؟ فرمود
:شروعترین خلق خدا به وسیله سم در زمانم ؛ سپس مرا در دیار غربت دفن می کنند

الا فمن زارنی فی غربتی کتب الله له اجر مائه الف شهید و مائه الف صدیق و مائه الف
حاج معتمر و مائه الف مجاهد و حشر فی زمرتنا و جعل فی الدرجات من الجنة رفیقنا

بدان که هر کس مرا در غربتم زیارت کند خداوند ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدیق
و صد هزار حاجی و عمره گزار و صد هزار مجاهد می دهد و با ما محشور می شود و در
درجات عالی بهشت رفیق ماست

شخصی خراسانی به حضرت رضا علیه السلام. گفت : یا بن رسول الله من پیامبر اکرم صلی
الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من فرمود
وقتی پاره تن من در سرزمین شما دفن شود و ستاره ای از من در آنجا غروب کند، چگونه

امانت مرا حفظ خواهید کرد؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: من در سرزمین شما دفن می شوم و پاره تن و ستاره دودمان اویم ؛ سپس فرمود: بدان هر که مرا با قید معرفت به حق واجبی که خداوند از اطاعت برایم قرار داده است ، زیارت کند؛ من و پدران گرامی ام در روز قیامت شفیع او **ولو كان عليه مثل -** خواهیم بود و هر که را ما شفاعت کنیم ، در قیامت نجات می یابد **وزر الثقلين الجن و الانس -** گر چه به گناه جن و انس آلوده باشد

منبع : سایت آوینی

سلیمان بن حمص گفت : از موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که می فرمود: هر کسی قبر فرزندم علی را زیارت کند خداوند ثوابی معادل هفتاد حج مبرور به او عطا می فرماید

. با تعجب گفتم : هفتاد حج مبرور؟! فرمود: آری هفتاد هزار حج

!باز با تعجب گفتم : هفتاد حج مبرور؟

. فرمود: آری . هفتاد هزار حج مبرور. بار دیگر با تعجب پرسیدم

فرمود: بعضی از حجهها در پیشگاه خدا مقبول نمی شود. هر کس فرزندم را زیارت کند یا شبی در کنار قبر او به سر برد، مانند کسی است که خداوند را در عرش زیارت کند

!باز با تعجب پرسیدم مانند کسی که خدا را در عرش زیارت کند؟

فرمود: آری . روز قیامت ، در عرش خدا چهار نفر از پیشینیان : نوح ، ابراهیم ، موسی و

عیسی و چهار نفر از آخر الزمان : محمد، علی ، حسن و حسین علیهم السلام گرد خواهند
یعنی غیر از این هشت نفر دیگران هم خواهند . آمد و بعد، این مجلس ادامه خواهد یافت
بود

زوار قبور ائمه علیهم السلام با ما، در همین جلسه شرکت خواهند داشت . بالاترین درجه و
. با ارزش ترین عطیه و عنایت ، مخصوص زوار فرزندان علی بن موسی الرضا است

منبع : سایت آوینی

توصیه‌هایی از مرحوم آیه الله العظمی بهجت در باب زیارت امام رضا علیه السلام لیه
السلام

زیارت شما قلبی باشد. در موقع ورود اذن دخول بخواهید، اگر حال داشتید به حرم بروید.
:هنگامی که از حضرت رضا علیه السلام اذن دخول می‌طلبید و می‌گویید

«أَدْخِلْ يَا حُجَّةَ اللَّهِ: اِی حجت خدا، آیا وارد شوم؟»

به قلبتان مراجعه کنید و ببینید آیا تحولی در آن به وجود آمده و تغییر یافته است یا نه؟
اگر تغییر حال در شما بود، حضرت علیه السلام به شما اجازه داده است. اذن دخول
حضرت سیدالشهداء علیه السلام گریه است، اگر اشک آمد امام حسین علیه السلام اذن
دخول داده‌اند و وارد شوید.

اگر حال داشتید به حرم وارد شوید. اگر هیچ تغییری در دل شما به وجود نیامد و دیدید حالتان مساعد نیست، بهتر است به کار مستحبی دیگری بپردازید. سه روز روزه بگیرید و غسل کنید و بعد به حرم بروید و دوباره از حضرت اجازه ورود بخواهید.

زیارت امام رضا علیه السلام از زیارت امام حسین علیه السلام بالاتر است، چرا که بسیاری از مسلمانان به زیارت امام حسین علیه السلام می‌روند. ولی فقط شیعیان اثنی عشری به زیارت حضرت امام رضا علیه السلام می‌آیند.

بسیاری از حضرت رضا علیه السلام سؤال کردند و خواستند و جواب شنیدند، در نجف، در کربلا، در مشهد مقدس، - هم همین طور - کسی مادرش را به کول می‌گرفت و به حرم می‌برد. چیزهای عجیبی را می‌دید.

ملتفت باشید! معتقد باشید! شفا دادن الی ماشاءالله! به تحقق پیوسته. یکی از معاودین عراقی غده‌ای داشت و می‌بایستی مورد عمل جراحی قرار می‌گرفت. خطرناک بود، از آقا امام رضا خواست او را شفا بدهد، شب حضرت معصومه علیها السلام را در خواب دید که به وی فرمود:

«!غده خوب می‌شود. احتیاج به عمل ندارد»

ارتباط خواهر و برادر را ببینید که از برادر خواسته خواهر جوابش را داده است.

همه زیارتنامه‌ها مورد تأیید هستند. زیارت جامعه کبیره را بخوانید. زیارت امین الله مهم است. قلب شما - این زیارات را بخواند. با زبان قلب خود بخوانید. لازم نیست حوائج خود را در محضر امام علیه السلام بشمرید. حضرت علیه السلام می‌دانند! مبالغه در دعاها نکنید! زیارت قلبی باشد. امام رضا علیه السلام به کسی فرمودند

«از بعضی گریه‌ها ناراحت هستم»

یکی از بزرگان می‌گوید، من به دو چیز امیدوارم اولاً قرآن را با کسالت نخوانده‌ام.
بر خلاف بعضی که قرآن را آنچنان می‌خوانند که گویی شاهنامه می‌خوانند. قرآن کریم
موجودی است شبیه عترت

ثانیاً در مجلس عزاداری حضرت سیدالشهداء گریه کرده‌ام

:حضرت آیت الله العظمی بروجردی رحمه الله مبتلا به درد چشم شدند، فرمودند
در روز عاشورا مقداری از گل پیشانی عزاداری امام حسین علیه السلام را بر چشمان خود «
مالیدم، دیگر در عمرم مبتلا به درد چشم نشدم و از عینک هم استفاده نکردم
پس از حادثه بمب گذاری در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام حضرت به خواب کسی
آمدند، سؤال شد

«در آن زمان شما کجا بودید؟ فرمودند: کربلا بودم»

:این جمله دو معنی دارد

معنی اول این که حضرت رضا علیه السلام آن روز به کربلا رفته بودند
معنی دوم یعنی این حادثه در کربلا هم تکرار شده است. دشمنان به صحن امام حسین
علیه السلام ریختند و ضریح را خراب کردند و در آن جا آتش روشن کردند
کسی وارد حرم حضرت رضا علیه السلام شد، متوجه شد سیدی نورانی در جلوی او
مشغول خواندن زیارتنامه می‌باشد، نزدیک او شد و متوجه شد که ایشان اسامی معصومین

- سلام الله عليهم - را یک یک با سلام ذکر می فرمایند. هنگامی که به نام مبارک امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - رسیدند سکوت کردند! آن کس متوجه شد که آن سید - بزرگوار خود مولایمان امام زمان - سلام الله علیه و ارواحنا له الفداء - می باشد

در همین حرم حضرت رضا علیه السلام چه کراماتی مشاهده شده است. کسی در رؤیا دید که به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرف شده و متوجه شد که گنبد حرم شکافته شد و حضرت عیسی و حضرت مریم علیهما السلام از آنجا وارد حرم شدند. تختی گذاشتند و آن دو بر آن نشستند و حضرت رضا علیه السلام لیه السلام را زیارت کردند

روز بعد آن کس در بیداری به حرم مشرف گردید. ناگهان متوجه شد حرم کاملاً خلوت می باشد! حضرت عیسی و حضرت مریم علیهما السلام از گنبد وارد حرم شدند و بر تختی نشستند و حضرت رضا علیه السلام لیه السلام را زیارت کردند. زیارت نامه می خواندند. همین زیارت نامه معمولی را می خواندند! پس از خواندن زیارت نامه از همان بالای گنبد برگشتند. دوباره وضع عادی شد و قیل و قال شروع گردید حال آیا حضرت رضا علیه السلام وفات کرده است؟

حرف آخر این که: عمل کنیم به هر چه می دانیم. احتیاط کنیم در آنچه خوب نمی دانیم. با عصای احتیاط حرکت کنیم.

برگرفته از سایت آوینی

منبع: کتاب به سوی محبوب، و کتاب برگی از دفتر آفتاب. آیه الله بهجت

ولایت عهدی

باری، چون حضرت رضا (علیه السلام) وارد مرو شدند، مأمون از ایشان استقبال شایانی کرد و در مجلسی که همه ارکان دولت حضور داشتند صحبت کرد و گفت:

همه بدانند من در آل عباس و آل علی (علیه السلام) هیچ کس را بهتر و صاحب حق تر "  به امر خلافت از علی بن موسی رضا (علیه السلام) ندیدم

پس از آن به حضرت رو کرد و گفت: "تصمیم گرفته‌ام که خود را از خلافت خلع کنم"  "و آن را به شما واگذار نمایم

حضرت فرمودند: "اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده جایز نیست که به دیگری  ببخشی و اگر خلافت از آن تو نیست، تو چه اختیاری داری که به دیگری تفویض نمایی

مأمون بر خواسته خود پافشاری کرد و بر امام اصرار ورزید 

"اما امام فرمودند: "هرگز قبول نخواهم کرد 

وقتی مأمون مایوس شد گفت: "پس ولایت عهدی را قبول کن تا بعد از من شما خلیفه  "و جانشین من باشید

این اصرار مأمون و انکار امام تا دو ماه طول کشید و حضرت قبول نمی‌فرمودند و  می‌گفتند:

از پدرانم شنیدم، من قبل از تو از دنیا خواهم رفت و مرا با زهر شهید خواهند کرد و بر "  من ملائک زمین و آسمان خواهند گریست و در وادی غربت در کنار هارون الرشید دفن خواهند شد.

اما مأمون بر این امر پافشاری نمود تا آنجا که مخفیانه و در مجلس خصوصی حضرت را  تهدید به مرگ کرد.

لذا حضرت فرمودند: "اینک که مجبورم، قبول می‌کنم به شرط آنکه کسی را نصب یا  عزل نکنم و رسمی را تغییر ندهم و سنتی را نشکنم و از دور بر بساط خلافت نظر داشته باشم." مأمون با این شرط راضی شد.

پس از آن حضرت، دست را به سوی آسمان بلند کردند و فرمودند: "خداوندا!  تو می‌دانی که مرا به اکراه وادار نمودند و به اجبار این امر را اختیار کردم؛ پس مرا مؤاخذه نکن همان گونه که دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را هنگام قبول ولایت پادشاهان زمان خود مؤاخذه نکردی.

خداوندا، عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو، پس به من توفیق ده  که دین تو را برپا دارم و سنت پیامبر تو را زنده نگاه دارم. همانا که تو نیکو مولا و نیکو  یاور هستی.

[.شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا (ع)]

[شیخ مفید، الارشاد]

[.سیدهاشم موسوی، سیرت امام رضا (ع)]

کرامتی عجیب از امام رضا علیه السلام

در حرم مطهر حضرت رضا (ع) بودم، در پهلوی خود جوانی را دیدم که به زحمت نشسته خواهی از امام رضا (ع) بخواه، زیرا از این بزرگوار معجزه بود و من گفتم: هر چه می‌ام، بعد شروع کرد به شرح آن معجزه بزرگی دیده

اجازه او کرد؛ لذا بی گفتم: من اهل کاشمر هستم و پدرم در آنجا به من کم مرحمتی می‌دانستم کجا بروم و پیاده به قصد زیارت این بزرگوار به مشهد مقدس آمدم و چون نمی‌شناختم، یکسره به حرم مطهر مشرف شدم و زیارت کردم؛ ناگهان در کسی را هم نمی‌بین زیارت، چشمم به دختری افتاد که با مادر خود به زیارت آمده بود، عاشق و فریفته او شدم و سپس کنار ضریح آمدم و از حضرت آن ازدواج با دختر را طلب کردم.

مدتی با حضرتش درد و دل کردم و ناگهان صدا بلند شد که: «أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ فِي أَمَانِ اللَّهِ» خواستند در حرم را ببندند. من هم از حرم بیرون شدم و جلو کفشداری دیدم فقط می‌کفشهای من باقی مانده و یک نفر هم جلو کفشداری ایستاده است. مرا که دید، صدایم زد

اند؛ با من بیا، من و گفت: نصرالله کاشمیری تو هستی؟ گفتم: بله. گفت: شما را خواسته اند، اما وقتی وارد خانه شخص شدیم، صاحب خانه گمان کردم از طرف پدرم به دنبال آمده ات به حرم رفته گفت: امروز خواهر و خواهرزاده کرد و می با برادر همسرش صحبت می بودند و من خوابیدم، خواب دیدم کسی به سراغم آمد و گفت: حضرت رضا (ع) شما را می ای نشسته است و فرمود: این میرزا طلبد، رفتم و دیدم حضرت در ایوان روی قالیچه خواهد، حال تو دخترت را به او تزویج کن؛ من نصرالله دختر تو را دیده و او را از من می چون از خواب بیدار شدم، فرستادم جلو کفشداری او را پیدا کنند و اکنون او را به نزد من اند. نظر شما در مورد این قضیه چیست؟ برادر همسرش گفت: وقتی حضرت رضا آورده اند، من چه بگویم؟! چنین شد که آن مرد دخترش را به من تزویج کرد و (ع) امر فرموده خواهی از این بزرگوار گویم هر چه می شکر خدا من به وصال رسیدم. این است که می (بخواه. کرامات رضویه، ج 1، ص 110؛ علی اکبر مروّج

❖ ماجرای غلام و ارباب بلخی در حرم رضوی

شیخ صدوق (رحمه الله علیه) نقل می کند: مردی از اهل بلخ با غلام خود به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت کرد تا به مشهد مقدس مشرف شدند و در حرم مطهر مشغول زیارت شوند و بعد از فراغ از زیارت شخص بلخی به جانب سر مقدس امام هشتم (علیه السلام) مشغول نماز شد و غلام به طرف پائین پای مبارک به نماز ایستاد، چون

هر دو از نماز فارغ شدند، سر به سجده نهادند، سجده هر دو به طول انجامید تا اینکه شخص بلخی زودتر سر از سجده برداشت، دید غلام هنوز به سجده است.

او را صدا کرد غلام فوراً سر برداشت و گفت: لیبیک یا مولای، شخص بلخی گفت: «اُتْرُیْدُ الْحُرَّیَّةَ، آیا میل داری که آزاد شوی، غلام گفت: بلی، گفت: تو را در راه خدا آزاد کردم و فلان کنیزم را که در بلخ است آزاد و به تزویج تو آوردم، به فلان مبلغ از صداق و خودم ضامن هستم که آن صداق را بپردازم.

و آن فلان ملکم را بر شما مرد و زن و اولاد شما و نسل بعد از نسل شما وقف کردم و این امام بزرگوار را شاهد بر این قضیه قرار دادم، غلام از شنیدن این سخنان به گریه در آمد و قسم یاد کرد که اکنون که در سجده بودم همین حاجات را از خدای عالی درخواست می‌کردم و از برکت صاحب این قبر شریف به این حاجات و مقاصد زود رسیدم.

عیون اخبار الرضاؑ

خیانت در زیارت

جناب حاج آقا حسن فرزند مرحوم آیت الله حاج آقا حسین طباطبائی قمی نقل کرد : که برای معالجه چشم از مشهد به طهران آمده بودم ، همان زمان یکی از تاجر تهران که او را می شناختم به قصد زیارت امام هشتم به خراسان رفت .

شبى از شبها در عالم خواب دیدم که در حرم امام هشتم می باشم و امام روی ضریح نشسته اند ، ناگاه دیدم آن تاجر تیری به طرف مقابل امام پرتاب نمود و امام ناراحت شدند .

بار دوم از طرف دیگر ضریح تیری به طرف امام پرتاب نمود و حضرت ناراحت شد . بار سوم تیر از پشت به جانب امام پرتاب نمود که این دفعه اما به پشت افتادند .

من از وحشت از خواب بیدار شدم . معالجه ام تمام شد و می خواستم به خراسان مراجعت نمایم ، لکن توقف بیشتری کردم تا آن تاجر از خراسان برگردد و از حالش جويا شوم .

از مسافرت برگشت و سوالاتی کردم امام چیزی نفهمیدم ، تا اینکه خوابم را برایش تعریف کردم .

اشک از چشمانش جاری شد و گفت : روزی وارد حرم امام رضا علیه السلام.شدم و دیدم زنی دست به ضریح چسبانده و من خوشم آمد و دست خود را روی دست او گذاشتم ، زن رفت طرف دیگر ضریح ، من هم رفتم باز دست خود را بر روی دست او گذاشتم ، رفت طرف پشت سر ، من هم رفتم تا دست خود را به ضریح گذاشت ، دست خود را روی دست

او گذاشتم ، از او سوال نمودم که اهل کجائی . گفت : اهل تهران ، با او رفاقت نموده و به تهران آمدم .

راهنمای سعادت 257.1

امام رضا علیه السلام

.دو گروه همیشه مریضند، سالمی که پرهیز میکند و مریضی که پرهیز نمیکند

فقه الرضا ص 340

فرق بین عقل و ادب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابوهاشم (که یکی از فقهای اسلام در عصر امام رضا (ع) و امام جواد (ع) ... بود) می گوید:
در محضر حضرت رضا (ع) بویدم و افرادی نیز در آنجا بودند، سخن از عقل و ادب (نیروی
اندیشه و اخلاق اسلامی) به میان آمد، هر کسی چیزی می گفت، امام رضا (ع) فرمود

(عقل از عطایای الهی است، ولی ادب، (مربوط به انسان است که آن) را با رنج و زحمت، تحصیل می کند، بنابراین کسی که در تحصیل ادب، زحمت، تحصیل می کند، بنابراین کسی که در تحصیل ادب، زحمت و رنج کشید، آن را بدست می آورد، ولی کسی که در کسب عقل رنج و زحمت بکشد، جز بر نادانی خود نمی افزاید). (یعنی اصل عقل، از موهبتهای خدادادی است و قابل کسب نیست، ولی امور اخلاقی و ارزشهای انسانی، قابل تحصیل است و می توان با زحمت و رنج در تحصیل آن امور، به درجه عالی ادب رسید)

اصول کافی ۱۱۱



● خبر از بدهی پدر و پرداخت آن

مرحوم شیخ مفید ، کلینی ، راوندی و دیگر بزرگان به طور مستند به نقل یکی از اهالی مدینه منوره آورده اند :

شخصی به نام مطرفی حکایت کند

هنگامی که حضرت ابوالحسن ، علی موسی ال رضا علیه السلام لیهما السلام به شهادت رسید ، مبلغ چهار هزار درهم از آن حضرت طلب داشتم و کسی دیگر ، غیر از من و خود حضرت از این موضوع اطلاع نداشت .

. به همین جهت با خود گفتم : پول هایم از دستم رفت و دیگر قابل وصول نیست

در این افکار بودم ، که فرزندش حضرت ابوجعفر ، جوادالا ئمه علیه السلام برایم پیامی فرستاد که فردای آن روز پیش حضرتش بروم و در ضمن پیام افزود : هنگام آمدن کیسه . و یا خورجینی را نیز همراه بیاور

پس چون فردای آن روز فرا رسید و در محضر مبارک امام محمد جواد علیه السلام شرفیاب شدم ، حضرت مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود : پدرم حضرت ابوالحسن ، امام علی بن موسی ال رضا علیه السلام لیهما السلام رحلت نموده است ؛ و تو مقدار چهار هزار درهم از پدرم طلب کار هستی ؟

. عرضه داشتم : بلی ، پدر شما مبلغ چهار هزار درهم به من بدهکار می باشد

پس در همین لحظه متوجه شدم که حضرت جواد علیه السلام گوشه ای از آن جانمازی را که روی آن نشسته بود ، بلند کرد و مقداری دینار از زیر آن برداشت و تحویل من داد و فرمود : این مقدار دینارها بابت بدهی پدرم به تو می باشد ، آن ها را تحویل بگیر

و من چون آن پول ها را از حضرت تحویل گرفتم ، آن ها را محاسبه کردم ، درست به مقدار همان چهار هزار درهمی بود که از امام رضا علیه السلام طلب داشتم

ارشاد شیخ مفید، ص 325

مگر امام رضا (علیه السلام) چه خصوصیّتی دارد که به زیارت ایشان برویم؟

یزید بن سلیط نقل میکند همراه عده‌ای به قصد سفر عمره حرکت کردیم و در بین راه به موسی ابن جعفر علیه السلام برخورد کردیم. حضرت سؤال کردند در خاطرت هست اینجا کجاست؟ گفتم بله! در همینجا شما را همراه با پدرتان امام صادق علیه السلام و دیگر برادرانتان زیارت کردم. پدرم به امام صادق علیه السلام عرض کرد شما همه امامان پاک و معصوم هستید، مطلبی بگو تا برای آیندگان بیان کنم تا دچار گمراهی نشوند. حضرت فرمودند: اینها همه فرزندان من هستند. سپس به شما اشاره کردند و فرمودند: این آقا سرور آنهاست. به او حکمت و فهم و بخشندگی آموخته شده و نیز آنچه مردم نیاز دارند و در آن اختلاف کنند. او از مشکلات دینی و امور دنیوی شناخت دارد. خوش اخلاق است و دری از درهای رحمت الهی است. در او خصوصیت دیگری نیز هست که از همه‌ی اینها برتر است. پدرم عرض کرد آن خصوصیت چیست؟

فرمود: □ خداوند از نسل او دادرس و فریادرس این امت و صاحب دانش و نور و فضیلت و حکمت خارج میکند که بهترین نوزاد و بهترین نوجوان است. خداوند به سبب او خونها را حفظ میکند و بین افراد صلح و سازش برقرار مینماید. پراکندگی را به اجتماع و اتفاق تبدیل میکند، برهنه را میپوشاند، گرسنه را سیر میکند، ترسان را ایمن میسازد. خداوند به واسطه‌ی او بارانش را میفرستد و به بندگان رحم میکند.... (□ اصول کافی جلد 1 صفحه 313)

ذکر مصیبت شهادت امام رضا علیه السلام

از عبدالله بن بشیر نقل شده که چون مأمون مصمم به قتل امام رضا علیه السلام شد ، به من دستور داد که ناخن های خود را بلند نگه دارم و این مطلب را برای کسی ظاهر نسازم . بعد از مدتی مرا خواست و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت که آن را به تمام دو دست خود بمالم ! من هم همین کار را کردم . در این هنگام مأمون نزد امام علیه السلام رفت و گفت : حال شما چگونه است ؟ امام علیه السلام فرمود : امید بهبودی دارم . مأمون گفت : من هم امروز بحمدالله بهترم . آیا امروز از خدمت کاران نزد شما آمدند ؟ امام فرمود : خیر ! مأمون ناراحت شد و به غلامان پرخاش کرد !

سپس گفت : هم اکنون آب انار بگیر و بخور که برای این بیماری چاره ای جز خوردن آن نیست ! و به من گفت : برای ما انار بیاور ! من چند انار برای او بردم . مأمون دستور داد که با دست خود انارها را بفشار ! من همین کار را کردم و مأمون آب آن انارها را به حضرت خورانید و همان علت شهادت امام شد⁽¹⁾ !

از ابا صلت ، کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام بدین نحو نقل شده است : روزی امام علیه السلام به من فرمود : من فردا به مجلس این فاجر (مأمون) می روم . اگر دیدی که هنگام مراجعت ، عبا بر سرم نیست ، با من سخن بگو و اگر دیدی که عبا بر سرم می باشد ، با من حرف نزن !

ابا صلت می گوید : روز بعد ، امام علیه السلام لباس های خود را پوشید و در محراب منتظر

(1) ارشاد : ج 2.

مأمورین خلیفه شد . وقتی مأمورین آمدند ، کفش‌هایش را پوشید و عبا بر دوش انداخت ، و به نزد مأمون رفت . من هم در خدمت امام علیه‌السلام رفتم .

وقتی امام علیه‌السلام وارد شد ، در نزد مأمون چند طبق از میوه‌های مختلف بود . مأمون خوشه انگوری را که قبلاً مسموم کرده بود ، در دست داشت و چند دانه از آن را که قبلاً علامت‌گذاری کرده بود ، برای رفع تهمت می‌خورد ! چون چشم مأمون به امام علیه‌السلام افتاد ، مشتاقانه از جای خود بلند شد و دست در گردن مبارک حضرت کرد و میان دو چشم حضرت را بوسید و بسیار احترام می‌نمود . سپس امام علیه‌السلام را در جای خودش نشاند و خوشه انگور را به حضرت داد و گفت : یابن رسول الله ! انگوری از این بهتر ندیده‌ام ! امام علیه‌السلام فرمود : شاید انگور بهشت از این بهتر باشد !

مأمون گفت : از این انگور بخورید ! امام علیه‌السلام فرمود : مرا از خوردن این انگور معاف بدار ! مأمون اصرار زیادی کرد ، و گفت : باید از این انگور بخورید ! مگر خیال می‌کنید من قصد سوئی نسبت به شما دارم ، با اینکه این همه به شما احترام می‌گذارم ؟ او خوشه انگور را از امام علیه‌السلام گرفت و چند دانه از آن را خورد و دوباره آن را به امام داد ! و گفت : باید از این بخورید ! آن امام مظلوم ، چند دانه از آن انگور را خوردند ، که ناگاه حالشان دگرگون شد و باقی خوشه را بر زمین گذاشتند و با حال ناخوشی ، بلند شدند . مأمون گفت : پسر عمو ! کجا می‌روی ؟ امام علیه‌السلام فرمود : به همان جا که مرا فرستادی ! سپس حضرت با چهره‌ای غمگین و ناراحت ، در حالی که عبا بر سر داشتند ، از کاخ مأمون بیرون آمدند .

من به دستور حضرت ، با ایشان سخن نگفتم ، تا اینکه امام علیه‌السلام وارد منزل خود شدند و فرمودند : در خانه را ببند ! و با حال ناخوشی و رنجوری ، بر روی بستر خود افتادند ! من درب منزل را بستم و ناراحت در وسط منزل ایستادم ، ناگاه جوان خوشبو و مشگین مویی را در خانه دیدم که آثار امامت و ولایت از چهره‌اش ، ظاهر بود و از همه افراد به امام

رضا علیه السلام شبیه تر بود !

من نزد او رفتم و گفتم : من که درها را محکم بستم ! شما از کدام در وارد شدید ؟
فرمود : آن خدائی که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد ، می تواند از در بسته هم
وارد کند ! پرسیدم : شما کیستید ؟ فرمود : منم حجت خدا بر تو ای ابا صلت ! منم محمد
بن علی ! آمده ام تا با پدر غریب و مظلوم خود وداع کنم !

آنگاه نزد امام رضا علیه السلام رفت . چون چشم امام علیه السلام به فرزندش افتاد ، از جا
بلند شد و یعقوب وار ، یوسف گم گشته خود را در آغوش گرفت و دست در گردن او کرد
و او را به سینه فشرد و بین دو چشم او را بوسید . سپس او را بر روی جای خود برد و با او
از اسرار امامت سخن گفت و امانت های الهی را به او سپرد و خود به شهادت رسید⁽¹⁾ .

(1) جلاء العیون .